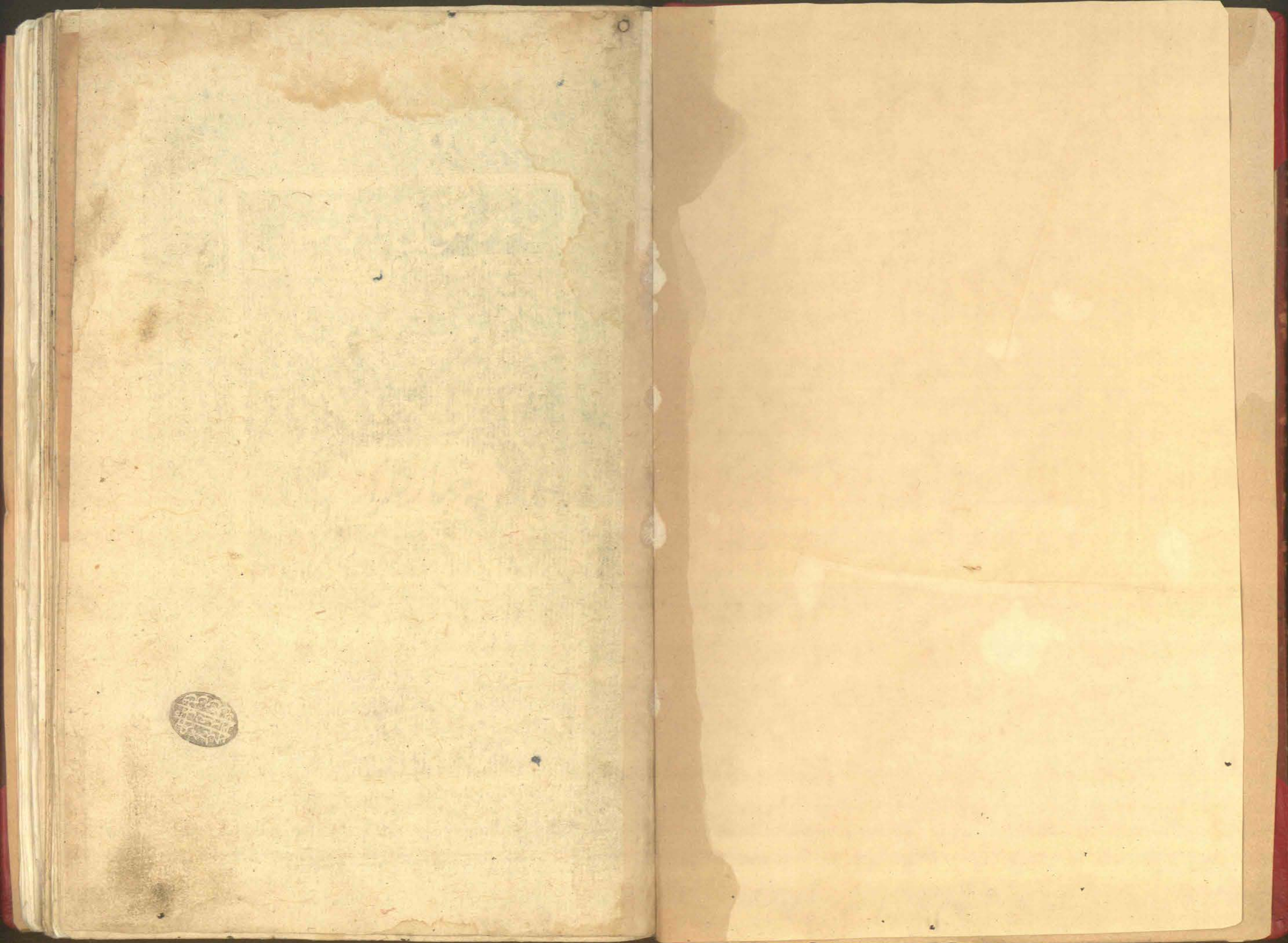
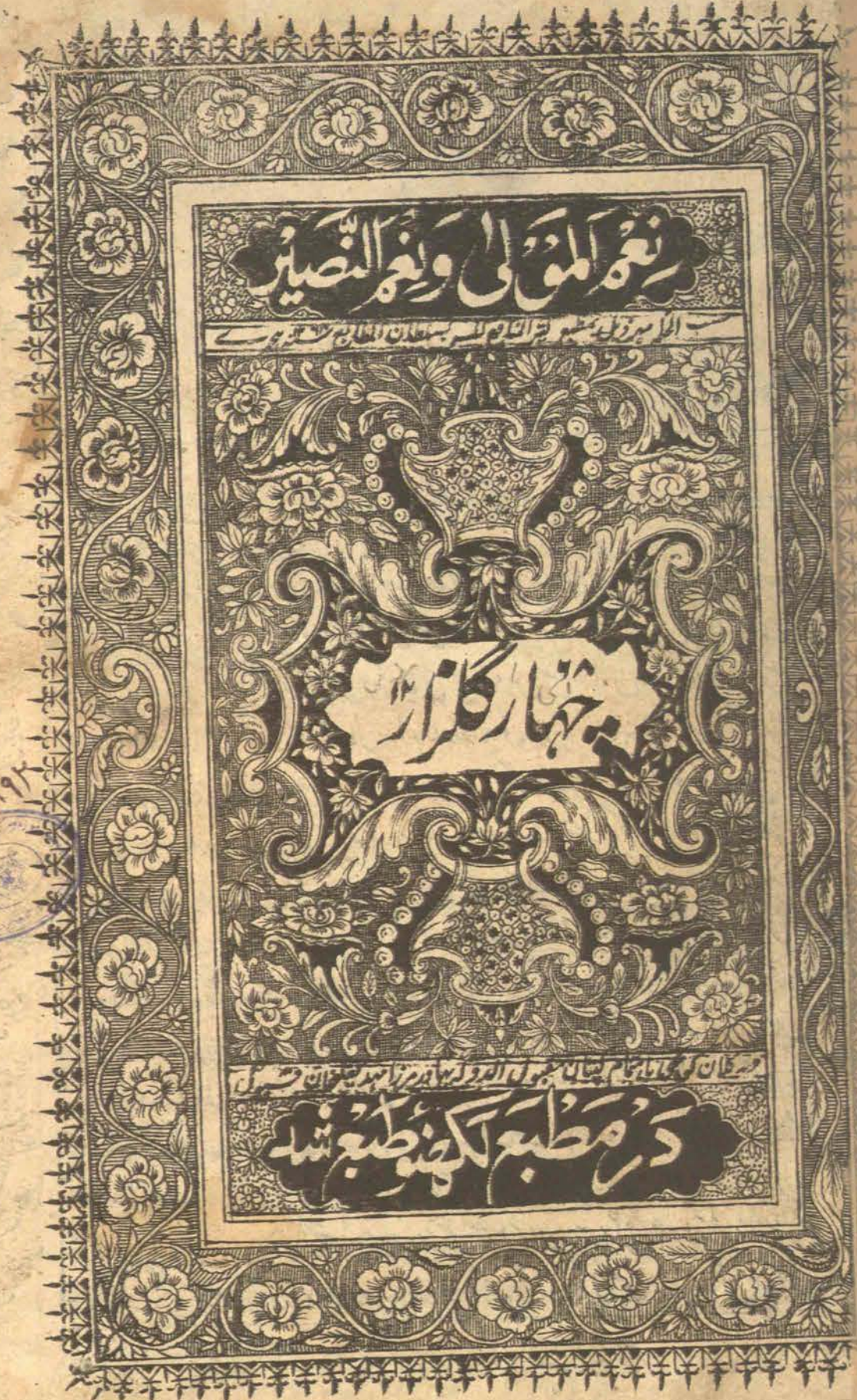


ف

۲۲۵۹۹۲





۵۴

۲۲۵۹۹۲



ادرس
ماد
ای ناصر الدین شاهر
مطبع
مطبع

مستند

تانی است یعنی همه تن رو شده رود که ام آزند سعدی در گلستا گفته لغمان را گفته حکمت از که آموخته
یعنی از که ام کس آموختی چهارم **کاف** استقام نفی و آن نیست که استقام کرده نفی کند
چنانچه سعدی در گلستان فرموده بد ای پدر کو تا بجز و مندی که نادان بلند بهتر نیست
کوتاه خردمند بهتر است نیز او گوید بشعر اگر بر جفا پیشه بشناسی بد که از دست قهرش مان بافنی بد یعنی اگر برود
چون پیشه بشناسی که از دست قهر او مان نیافنی نیز او گوید بشعر با برش و جو و از عدم نقش بست بد که
و از جز او کردن از نیست است بد یعنی از نیست است کردن سوای باربعالی کسی نداند **کاف**
مبالغه و آن معنی بلکه که برای زیادتی صفت با جو موضوع است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بشعر هر جا
مرکب توان تا سخن بد که جا با سپهر پادان سخن بد یعنی هر جا اسپ توان تاخت بلکه با سپهر پادان
ششم **کاف** مفاجات و آن معنی ناگاه پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بشعر هر سوخته جانی که بشمیرد دراید
گر مرغ کباب است که با بال پر آید بد معنی بر صرع تانی است یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال پر در آید و دیگر
ششم است که در آخر الفاظی آید **اول کاف** تصغیر که بعد اسم صفات در آید معنی خردی یا حقارت
پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بد معنی پروردی لطیف در بند او بد و خردک بخش دوزی داد و مردک سنگدل چنان گوید
لب خردک خون از چو چکبند بد یعنی در تصغیر و در حقیر و در **کاف** و **کاف** هم برای ترحم در آید چون برک
و طفلک و خردک و غیر آن سوم **کاف** را بد آن بعد اسمیکه در آخر او و او حرف باشد در آید چون زلو
و زلوک که نیست که خون از جسم کشد آنرا در بند می گویند و پرستو و پرستو که نام طایر است که پشت
و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در وقت خانه آشیانه می سازد و با پر سیاهان نیز میزند و او
و مگون تانی منقوط استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سرخ الدین راجی گوید بشعر بقصر جاهش از
بهر پرستک بد کنند از شهر پرستک کابک و هرگاه لفظ است بعد کاف استقام پیوندد و افشش یا
بدل کرده و دای قحقی ضدن شود و چو کبکست و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافت است چنانچه
بیانش در بحث حروف مرکب خواهد آمد با کاف پیوندد دای قحقی بیفت چون کرا و گاهی بجای مجمله بد
بدل شود شانا کچه و شانا چینی بسینه زبان که از اهل هند انگیا خوانند بدانکه لام همسلف از خواست
که برای جمله بدل شود چنانچه بالا گفته شد بدانکه همسلف در مصدرات پاریسی به اول صیغه امر
مضوح واقع شود آن را با پر سیاهان همسلف گویند چون مرد از رفتن و گوی از رفتن و سبب از آمدن و
مخو از خوردن و هرگاه در اول لفظ عربی مضوح واقع شود براسی طرفیت باشد چنانچه
مخرج مطلق و غیر آن معنی بجای ظهور و بجای مخرج مطلق و بجای قطع و در آخر افعال و بجای

استقام نفی
دین اول کاف
عند من خردمند
کوتاه خردمند
چون پیشه بشناسی
که از دست قهر او
مان نیافنی
نیز او گوید
بشعر با برش
و جو و از عدم
نقش بست بد
که و از جز او
کردن از نیست
است بد یعنی
از نیست است
کردن سوای
باربعالی
کسی نداند
کاف
مبالغه و آن
معنی بلکه
که برای
زیادتی
صفت با جو
موضوع است
پیدا نماید
چنانچه سعدی
فرماید
بشعر هر جا
مرکب توان
تا سخن بد
که جا با
سپهر پادان
سخن بد
یعنی هر جا
اسپ توان
تاخت بلکه
با سپهر
پادان
ششم **کاف**
مفاجات و آن
معنی ناگاه
پیدا نماید
چنانچه سعدی
گوید
بشعر هر
سوخته جانی
که بشمیرد
در آید
گر مرغ
کباب است
که با بال
پر آید
بد معنی
بر صرع
تانی است
یعنی اگر
مرغ کباب
است ناگاه
با بال پر
در آید
و دیگر
ششم است
که در آخر
الفاظی آید
اول کاف
تصغیر که
بعد اسم
صفات در
آید معنی
خردی یا
حقارت
پیدا نماید
چنانچه
سعدی گوید
بد معنی
پروردی
لطیف در
بند او بد
و خردک
بخش دوزی
داد و مردک
سنگدل
چنان گوید
لب خردک
خون از
چو چکبند
بد یعنی
در تصغیر
و در حقیر
و در **کاف**
و **کاف**
هم برای
ترحم در
آید چون
برک و
طفلک و
خردک و
غیر آن
سوم **کاف**
را بد آن
بعد اسمیکه
در آخر او
و او حرف
باشد در
آید چون
زلو و
زلوک که
نیست که
خون از
جسم کشد
آنرا در
بند می
گویند و
پرستو و
پرستو که
نام طایر
است که
پشت
و دم
سیاه و
سینه
سفید و
منقار
سرخ
باشد و
در وقت
خانه
آشیانه
می سازد
و با پر
سیاهان
نیز میزند
و او
مگون
تانی
منقوط
استعمال
کرده
اند چون
پرست و
پرستک
سرخ
الدین
راجی
گوید
بشعر
بقصر
جاهش
از
بهر
پرستک
بد کنند
از شهر
پرستک
کابک
و هرگاه
لفظ است
بعد کاف
استقام
پیوندد
و افشش
یا
بدل
کرده
و دای
قحقی
ضدن
شود و
چو
کبکست
و نیز
هرگاه
را که
علامت
مفعول
یا
اضافت
است
چنانچه
بیانش
در بحث
حروف
مرکب
خواهد
آمد
با کاف
پیوندد
دای
قحقی
بیفت
چون
کرا
و گاهی
بجای
مجموله
بد
بدل
شود
شانا
کچه
و شانا
چینی
بسینه
زبان
که از
اهل
هند
انگیا
خوانند
بدانکه
لام
همسلف
از
خواست
که برای
جمله
بدل
شود
چنانچه
بالا
گفته
شد
بدانکه
همسلف
در
مصدرات
پاریسی
به اول
صیغه
امر
مضوح
واقع
شود
آن
را با
پر سیاهان
همسلف
گویند
چون
مرد
از رفتن
و گوی
از رفتن
و سبب
از آمدن
و
مخو
از خوردن
و هرگاه
در اول
لفظ
عربی
مضوح
واقع
شود
براسی
طرفیت
باشد
چنانچه
مخرج
مطلق
و غیر
آن معنی
بجای
ظهور
و بجای
مخرج
مطلق
و بجای
قطع
و در
آخر
افعال
و بجای

پاریسی بر چه می آید اول همسلف که بعد صیغهای از منتهی ثلاثه یعنی ماضی و حال و مستقبل در آید
چنانچه در کرم و در کرم می گویند و گویم کرد و خوانم کرد و مسمی **اضافات** و آن بعد سنان و غیر
اضافت در آید معنی پیدا نماید چنانچه در مسمی گوید و در مضموم نیز در آید و از دیدم و از سخن گفتن مخرج یعنی دست من بگیرد
عرض من بردار دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده شو جای گوید بشعر ز شرم خار به اشکر زمان کن بد بظلم
نامه را عنبر نشان کن بد یعنی از شرم من خار را اشکر زبان کن از عظم من نامه را عنبر نشان کن سعدی فرماید بشعر جوهر
بر آید درست از قلم بد مرا از همه حرف گیران چو هم بد یعنی اگر حرف من از قلم درست بر آید از همه حرف گیران
مرا هیچ غم نیست و گاهی این هم **اضافات** لفظ بعد خود در امضات سازد چنانچه جای گوید بد بظلم که هر
حرف خطای بد که از پیش آید چون و چو ای بد خطا عظم بران حرف خطا کش بد بظلم که هر کس در کشا کش
غرض از بیت تانی است یعنی خطا عظم بران حرف خطا کش بد در آخر لفظی که پای سخن باشد و بعد آن هم **اضافات**
در آید عجزه مفتوح قبل آن هم زیاد کند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر و ای کا فر جانم ام بیا یعنی نامه من و جا
من سوم هم مفعول و آن بعد سار و افعال است مراد پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت
خدا یا تو بر کار خیرم بدار بد و کردنیاید من بسج کار بد یعنی ای خدا تو بر کار خیرم بدار و اگر نه از من بسج
کار نیاید جای گوید بشعر چو غنچه کبد گردان درین باغ بد چو لادن نشان مندم بیکت ای بد یعنی درین
باغ مانند غنچه مراد کبد گردان و از کبد ای مانند لادن مراد نشان مندم بیکت ای بد یعنی درین
آن بعد هم اعداد و در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون کم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این هم
بعضی جا هم قابلیت نیز نوشته اند یعنی یک را یک کننده و دو را دو کننده و سه را سه کننده چنانچه
اثبات فعل که بعد اسم در آید و معنی همست پیدا نماید چنانچه چهارم و تاجارم یعنی تاجار همست و تاجار همست
سعدی فرماید بشعر نه کشور کشایم نه فرماندهیم بد یعنی از کد زبان این در گم بد یعنی کشور کشایم نه فرمانده
همست کی از کد زبان این در گم همست جای فرماید بد و وعده کردن پس کام بابی بد و زبان آرام جان
جان آرام بابی بد بدین وعده بنایت شادمانم بد ولی گرفت بد باشد چه در آنم بد معنی از مصرعه اول است
تانی است یعنی ازین وعده بنایت دمان همست بدانکه **نون** معنی در اول الفاظ برای سفته
واقع شود و دیگر متصل گردد و دای مخفیته یا یای تختانی یا الف در آخر سخن ای اظهار فتح پیوندد و چون
ندوتی و نا و هرگاه لفظ است بان پیوند و الف است بیابدل شود و دای مخفیته چنانچه نسبت
اما نون نفی بسته قسم در اول افعال می آید کی متصل الفعل چون نگر و نومی کند و کند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید
بیت بدیدم کسی سرگران از تراب بد مگر هم حسرتیات دیدم خراب بد جای فرماید بشعر نیز پیوندد ازین بر

پاریسی بر چه می آید
اول همسلف که
بعد صیغهای
از منتهی
ثلاثه
یعنی ماضی
و حال
و مستقبل
در آید
چنانچه در
کرم و در
کرم می
گویند و
گویم
کرد و
خوانم
کرد و
مسمی
اضافات
و آن بعد
سنان و
غیر
اضافت
در آید
معنی
پیدا
نماید
چنانچه
در مسمی
گوید و
در
مضموم
نیز در
آید و
از
دیدم
و از
سخن
گفتن
مخرج
یعنی
دست
من
بگیرد
عرض
من
بردار
دیدن
من
و از
سخن
گفتن
من
رنجیده
شو
جای
گوید
بشعر
ز شرم
خار
به
اشکر
زمان
کن
بد
بظلم
نامه
را
عنبر
نشان
کن
بد
یعنی
از
شرم
من
خار
را
اشکر
زبان
کن
از
عظم
من
نامه
را
عنبر
نشان
کن
سعدی
فرماید
بشعر
جوهر
بر
آید
درست
از
قلم
بد
مرا
از
همه
حرف
گیران
چو
هم
بد
یعنی
اگر
حرف
من
از
قلم
درست
بر
آید
از
همه
حرف
گیران
مرا
هیچ
غم
نیست
و
گاهی
این
هم
اضافات
لفظ
بعد
خود
در
امضات
سازد
چنانچه
جای
گوید
بد
بظلم
که
هر
حرف
خطای
بد
که
از
پیش
آید
چون
و
چو
ای
بد
خطا
عظم
بران
حرف
خطا
کش
بد
بظلم
که
هر
کس
در
کشا
کش
غرض
از
بیت
تانی
است
یعنی
خطا
عظم
بران
حرف
خطا
کش
بد
در
آخر
لفظی
که
پای
سخن
باشد
و
بعد
آن
هم
اضافات
در آید
عجزه
مفتوح
قبل
آن
هم
زیاد
کند
چنانچه
ای
قاصد
نامه
ام
ببر
و
ای
کا
فر
جانم
ام
بیا
یعنی
نامه
من
و
جا
من
سوم
هم
مفعول
و
آن
بعد
سار
و
افعال
است
مراد
پیدا
نماید
چنانچه
سعدی
فرماید
بیت
خدا
یا
تو
بر
کار
خیرم
بدار
بد
و
کردنیاید
من
بسج
کار
بد
یعنی
ای
خدا
تو
بر
کار
خیرم
بدار
و
اگر
نه
از
من
بسج
کار
نیاید
جای
گوید
بشعر
چو
غنچه
کبد
گردان
درین
باغ
بد
چو
لادن
نشان
مندم
بیکت
ای
بد
یعنی
درین
باغ
مانند
غنچه
مراد
کبد
گردان
و
از
کبد
ای
مانند
لادن
مراد
نشان
مندم
بیکت
ای
بد
یعنی
درین
آن
بعد
هم
اعداد
و
در آید
و
حرف
قبل
خود
را
مضموم
نماید
چون
کم
و
دوم
و
سوم
و
چهارم
و
غیر
آن
و
این
هم
بعضی
جا
هم
قابلیت
نیز
نوشته
اند
یعنی
یک
را
یک
کننده
و
دو
را
دو
کننده
و
سه
را
سه
کننده
چنانچه
اثبات فعل
که
بعد
اسم
در آید
و
معنی
همست
پیدا
نماید
چنانچه
چهارم
و
تاجارم
یعنی
تاجار
همست
و
تاجار
همست
سعدی
فرماید
بشعر
نه
کشور
کشایم
نه
فرماندهیم
بد
یعنی
از
کد
زبان
این
در
گم
بد
یعنی
کشور
کشایم
نه
فرمانده
همست
کی
از
کد
زبان
این
در
گم
همست
جای
فرماید
بد
و
وعده
کردن
پس
کام
بابی
بد
و
زبان
آرام
جان
جان
آرام
بابی
بد
بدین
وعده
بنایت
شادمانم
بد
ولی
گرفت
بد
باشد
چه
در
آنم
بد
معنی
از
مصرعه
اول
است
تانی
است
یعنی
ازین
وعده
بنایت
دمان
همست
بدانکه
نون
معنی
در
اول
الفاظ
برای
سفته
واقع
شود
و
دیگر
متصل
گردد
و
دای
مخفیته
یا
یای
تختانی
یا
الف
در
آخر
سخن
ای
اظهار
فتح
پیوندد
و
چون
ندوتی
و
نا
و
هرگاه
لفظ
است
بان
پیوند
و
الف
است
بیابدل
شود
و
دای
مخفیته
چنانچه
نسبت
اما
نون
نفی
بسته
قسم
در
اول
افعال
می
آید
کی
متصل
الفعل
چون
نگر
و
نومی
کند
و
کنند
و
نخواهد
کرد
و
غیره
سعدی
فرماید
بیت
بدیدم
کسی
سرگران
از
تراب
بد
مگر
هم
حسرتیات
دیدم
خراب
بد
جای
فرماید
بشعر
نیز
پیوندد
ازین
بر

فصل فی شرح کلمات و معانی
در بیان معانی کلمات و معانی
در بیان معانی کلمات و معانی

خامی که باشد برکش زان باده جامی بدوم
فصل الفصل سعدی فرماید که در کوشان را
بگرد بجز در نه غدر آورا نرا براند بجز
نیم یعنی بروج ذات اومرغ و بزم نه پرد و در امن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید که برندان از
کوبی رسیده نه از خوردن گلور بخش کشیده نه یعنی برندان از کوبی نرسیده و گلور خوردن او
کشیده سوم نون لفظی اثبات که اول لفظی کرده اثبات کند چنانچه ای بیجا ترا بار بار منع نکرده ام
که این کار کن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید بدانی که غلبه برداشتن به که سستی بود تخم ناکاشتن
یعنی وقت غلبه برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ در این
اول نون غنمه دوم نون مصدر اما نون غنمه بر دو قسم و آن هر دو ساکن یکی آنگه در آخر کلمه بعد
حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنان و چنین و چون و دیگر آنگه در میان کلمه بعد
افت واقع گردد چون نشانند جهانند و مانند و مانند غیر آن نون مصدر و آن بعد تا نقطه مفتوحه
یا زال بهمله مفتوحه در آید چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن و غیر آن بدانکه او بسیار تکرار
بدل شود چون نوشت و نوشت و نور و نور و ویران و ویران و غیر آن و آنرا هشت قسم است
اول و او معروف آن این است که ضمیه خالص بران قرار گیرد و تلفظ خوب ظاهر شود
چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فصول و غیر آن دوم و او مجهول و آن این است
که ضمیه خالص بران نباشد چون هوش و گوش و شور و گور و غیره قدما اکثر او مجهول را با و او
معروف قافیه ساخته سوم و او عطف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت
و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و غیره چهارم و او معدوله و آن بعد تا و ال و جیم
پارسی در آید چنانچه تو دو و و چو داین و او که ضمیه خود عدول کرده بحرف مقبل میاید و بر حرف مقبل
او ضمیه خوانده شود ازین سبب پاسبان و او معدوله نامیده اند و در شعرا تلفظ ظاهر میگیرد و چنانچه سعدی
فرماید تو تا کرده بر خلق بخشایشی و کجایی از دولت آسایشی و دگر س را که باشد بهم جان هوش
و حکایت کنند و لبها خموش به چو منی پسند آیدت از هزار به بردی که دست از لغت برداره و او نحو
و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب و او معدوله است پنجم و او اشمام ضمیه و آن است
که مقبلش خای متوجه و بالعرض الف باشد چنانچه خواهد بود و خواهد و خواهد و خواهد و خواهد
و خواهد و خواهد و غیر آن ششم و او تصغیر که در آخر اسم معنی خود بیت پیدا کند چنانچه شاعری
گفته بر من نظری نمی کنی پس در چشم خوش تو که آفرین باد بر منم و او را که در اول الفاظ آید

این معانی کلمات و معانی
در بیان معانی کلمات و معانی
در بیان معانی کلمات و معانی

در معنی پیدا نماید فردوسی گوید بهر بیم که تا سپ
سپسند یار به سوی خانه آید همین بی سوار به و یار به
رستم چنانچه تا آخر نمیدانی خداوند و یعنی و او در مصرع اول بیت ثانی زاید است بدانکه های هوی
دو قسم است اول های موقوفی که تلفظ آشکار شود چون شاه و راه و پیشه و پیشه و کوه و
گروه و گروه و اندوه و غیره دوم های موقوفی که تلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و جامه و غیره و کرا
شش قسم است اول های موقوفی که در آخر اسمی در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه
شایان و سپاهان و مردان و زنان و سرکاره و ناکاره یعنی لائق شایان و لائق سپاهان و لائق
مردان و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار و لائق دووم های موقوفی نسبت و آن این است
که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندر نامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر
و غیره سوم های موقوفی سمیت که در آخر اسم بطریق جوهر کلمه در آید و معنی پیدا نماید چون
سایه و یار و دایه و لاله و پیاله و غیر آن چهارم های موقوفی فعلیت و آن است که جوهر کلمه اتصال
باشد چون شده و گردید و غیر آن پنجم های موقوفی لشعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید و معنی
مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته و غیره یعنی گفته شده و نوشته شده است ششم
های موقوفی فاعلیت و آن است که برای فاعلیت در آید چون رونو گوینده و جوینده و پوینده و غیر
آن و در آخر اسمی در حقیقتیکه های موقوفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های موقوفی را بجا
پارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان و درنده و درندگان و خورنده و خورندگان
و غیر آن و در آخر اسمی در حقیقتیکه های موقوفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع سازند های موقوفی را بجا
نمایند چون جامه و جامها و جامه و جامها و جامه و جامها و اگر آنرا بقاعده عوب از الف و تا جمع
سازند های موقوفی را بجا نمایند بدل نمایند چون پردانه و پردانجات و میوه و میوهجات و نوشته
و نوشتهجات و کارخانه و کارخانهجات و غیره و گاهی ایضاً حرف برای تحسین کلام نیز می آید و معنی پیدا
نماید چون فلان رفت و بیخ نخورده یا فلان دلبرده و دلبری نکرده سعدی فرماید بلند اخترت عالم از پیش
تر خال اخترت دشمنت سوخته یعنی اختر بلند تو عالم آفرخته و از فلان اختر تو دشمن ترا سوخت بدانکه
لاسی نافی که آنرا عوام الناس لام الف نامند و عبارت عربی برای بی در آید چون لا تقرب من تو کرد
لا تقرب من تو کرد و بدانکه خط مخرج که بهره معروف است در عرب صورتی مفرقت گاهی آید و
و گاهی بالف و گاهی بیابدل شود و عبارت باسی کبسی حرف متصل نمیشود مگر منفصل و های
موقوفی در آخر لفظیکه باشد بجز اضافت در بلند آن را ششم است اول اضافت بیانی چون خدا

در بیان معانی کلمات و معانی
در بیان معانی کلمات و معانی
در بیان معانی کلمات و معانی

تو قبل اقبال تیره پیش منجالی تو نجوم بد خیره پیش شمال تو شمال بد در شامت ترانو و نظیر بد در کرامت ترا
 بنوده بهمال بد این قصید بسکه در اناز اول نا آخر مصرع است نسیم سجع و آن سه قسم است اول سجع متوازیه
 و آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در شعر آورده شود که بوزن و تعداد حروف در متن باشد چنانچه
 گوئی باخته و سپ تاخته و دوم سجع مطرب و آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شود که بر روی متن باشد
 و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار است و نیز بشمار سوم سجع متوازن و این اکثره
 در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت الفاعلی که بوزن و عدد حروف متن باشد
 و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه شاهای که خوش بود و دل به شاهای که تیغ او را دولت بود و فلان
 اندوم گمانش زه بگسلد بقیه بد و اندوم بقیش بر بگسلد کمان بد و سوم مقلوب از جمله صنایع که در نظم
 و شعر شاعر و منشی بکار برده و بدیع و تزیین پذیرند و بر زوایا طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند
 مقلوبت و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است
اول مقلوب بعضی آنچنانست که در نظم یا در شعر الفاظ چند آورده شود که در بعض حروف آنها تقدیم
 و تاخیر بود چون نگاه گناه و سپهر و سپهر و علم و عمل و مکر و مکر و مانند آن شیداالدین و طوطا گوید که امان مباد و از
 چشم سیاه بد دم جاودانه عدیل عناست بد و دوم مقلوب کل و آن است که الفاعلی که با آنها تقدیم و تاخیر
 حروف از اول تا آخر بود و در شعر یا در نظم آورده شود چون روز و روز و گنج و جنگ و شیر و شیرین جامی گوید بد و لاتاکی
 درین کای مجازی به کنی مانند فلان خاک بازی بد کای و خاک و دین بیت صنعت مقلوب کل واقع شده
سوم مقلوب مخرج و آن مانند مقلوب کل است اما فرق است که یکی در اول مصرع اول و دیگری در آخر
 مصرع ثانی باشد شاعری گوید بد داد غفلت روزگارم را بیاورد و داد از دست غفلت داد داد
 احمدی سندی گوید به رام گردد گامین با من بد بود بهر شش اگر آن مار به مشک افتاد ام بودی در
 که خودم ترا در گنجیم به میترس الدین گوید به رام شد دل بان بت طراره بهلش افسون گریست و لطفش
چهارم مقلوب سویی آنست که در نظم یا در شعر الفاظ چند مکرر شوند که هر چه از خواندن در است
 حاصل آید همان از خواندن و اثر گویند چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب داد که برایت
 امیر خسرو فرماید به شکر بر ترا زوی وزارت برکش بد شو بهره بلبل بهر هموش به بازده هم شتقاق
 که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در شعر یا در نظم در آید چون گویند و گوید یا غنق و رونده و رود
 از غنق و غیر آن شاعر گوید به بقلم آید آن دلدار بی ازیم جان بهم که طفل است او چون بد گشته ام ترسد
 از آن سر و و از و هم رد العز علی الصدر است که در اصطلاح شعر الفاظ اول مصرع اول را صدر گویند و

تو قبل اقبال تیره پیش منجالی تو نجوم بد خیره پیش شمال تو شمال بد در شامت ترانو و نظیر بد در کرامت ترا
 بنوده بهمال بد این قصید بسکه در اناز اول نا آخر مصرع است نسیم سجع و آن سه قسم است اول سجع متوازیه
 و آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در شعر آورده شود که بوزن و تعداد حروف در متن باشد چنانچه
 گوئی باخته و سپ تاخته و دوم سجع مطرب و آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شود که بر روی متن باشد
 و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار است و نیز بشمار سوم سجع متوازن و این اکثره
 در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت الفاعلی که بوزن و عدد حروف متن باشد
 و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه شاهای که خوش بود و دل به شاهای که تیغ او را دولت بود و فلان
 اندوم گمانش زه بگسلد بقیه بد و اندوم بقیش بر بگسلد کمان بد و سوم مقلوب از جمله صنایع که در نظم
 و شعر شاعر و منشی بکار برده و بدیع و تزیین پذیرند و بر زوایا طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند
 مقلوبت و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است
اول مقلوب بعضی آنچنانست که در نظم یا در شعر الفاظ چند آورده شود که در بعض حروف آنها تقدیم
 و تاخیر بود چون نگاه گناه و سپهر و سپهر و علم و عمل و مکر و مکر و مانند آن شیداالدین و طوطا گوید که امان مباد و از
 چشم سیاه بد دم جاودانه عدیل عناست بد و دوم مقلوب کل و آن است که الفاعلی که با آنها تقدیم و تاخیر
 حروف از اول تا آخر بود و در شعر یا در نظم آورده شود چون روز و روز و گنج و جنگ و شیر و شیرین جامی گوید بد و لاتاکی
 درین کای مجازی به کنی مانند فلان خاک بازی بد کای و خاک و دین بیت صنعت مقلوب کل واقع شده
سوم مقلوب مخرج و آن مانند مقلوب کل است اما فرق است که یکی در اول مصرع اول و دیگری در آخر
 مصرع ثانی باشد شاعری گوید بد داد غفلت روزگارم را بیاورد و داد از دست غفلت داد داد
 احمدی سندی گوید به رام گردد گامین با من بد بود بهر شش اگر آن مار به مشک افتاد ام بودی در
 که خودم ترا در گنجیم به میترس الدین گوید به رام شد دل بان بت طراره بهلش افسون گریست و لطفش
چهارم مقلوب سویی آنست که در نظم یا در شعر الفاظ چند مکرر شوند که هر چه از خواندن در است
 حاصل آید همان از خواندن و اثر گویند چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب داد که برایت
 امیر خسرو فرماید به شکر بر ترا زوی وزارت برکش بد شو بهره بلبل بهر هموش به بازده هم شتقاق
 که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در شعر یا در نظم در آید چون گویند و گوید یا غنق و رونده و رود
 از غنق و غیر آن شاعر گوید به بقلم آید آن دلدار بی ازیم جان بهم که طفل است او چون بد گشته ام ترسد
 از آن سر و و از و هم رد العز علی الصدر است که در اصطلاح شعر الفاظ اول مصرع اول را صدر گویند و

و لفظ آخر را عرض و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و ابتدا نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ
 متوسطه در مصرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و انواع است یکی آنکه فطریک در صدر بیت
 مذکور شود و عجز نیز عاده کنند و دیگر آنکه فطریک در عرض مذکور گردد و عین در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی فرمود
 و محیط است علم ملک بر سبط و تپاس تو بروی نگر و محیط بکند از راه خطا و خطا در گذار و صواغم نماه ترشد
 الدین و طوطا قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملو است چندیست ان این است به قرار دل من
 آن نگار به بدان عنبرین طره بی قرار به نگار است رخساره سن بخون به زجران رخساره آن نگار به نگار است
 در سر مرانی شراب بد و رانده آن نرگس پر خار به کنار من از دست باشد تپی به مر امیر شاد از خون دیده کنار
 شمار غم او ندانم از آنکه بدون شد غم او ز حد شمار به اگر این الفاظ مع تمییس واقع شود در بیات بود چنانچه در شعر
 غیر فرماید و دیوانه حسن طمعت جانانه یکی رنج چون گویش دیوانه به پروانه بنور شمع دارد سر دکار به از روی قبول
 محفلش بر زان و شخصی یک رباعی برد العز علی الصدر مع تمییس گفته اما فطری که در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ را به
 مختلف المعنی و متنقظ مکرر کرده در عرض و ضرب داخل نموده و آن این است به رباعی صدر را بتوجه است
 چون من صدر را به در آید بود رفیق است نیک و بد را به در محفل تو قامت من راست شود به گراست گوی
 ملنبت قد را قدر را به و اگر ازین دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگری در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان
 خواهد بود در شیداالدین و طوطا فرماید به که میاید و داد من از فلک به چو مردان ترا بر جبه است و او سیر و هم
 سیاق الاعداد و آن است که در کسب اعداد در نظم یا در شعر نماید و معنی خوش آید اگر از یک تا ده یا کم از آن هر
 یک یک را ذکر نماید سیاق الاعداد مرتب است چنانچه شاعر گوید به یکانه که دو کون در سه روح و چهار
 طبع برج حس و شش از کان متابع انداز راه اگر زینت زمین سوی هست خلد آید به زنه سپهر برده کون شهر
 و هشتاد را به و اگر از ده تا یک یک را برابر ذکر کنند سیاق الاعداد معکوس الترتیب است چنانچه بزرگ فرماید
 ده بار زنه سپهر تا هشت هشت به هفت اخترم از شش جبت این نامه نوشت به که هیچ حواس و چهار راگان
 سه روح به ایزد بود کون چو تو یک تن نسرشت به و اگر از یک تا ده تا یک تقدیم و تاخیر یک یک را ذکر
 کنند سیاق الاعداد غیر مرتب و آن قابل تمییس نیست بنا برین دلیلش زنگاشت چهار و هم
 ذوق قافیه است که بد و قافیته بی هم نظم را منظوم کنند چنانچه شیداالدین و طوطا گوید به ای از کار
 نوشته در جیان خبره افکنند از سیاست تو آسمان چتر به صاحب قران ملکی در بر تخت خسروی به بر گز
 بود مثل تو صاحب قران دگر به بارسی پیرو نجت جوان تو کرده اند به اندر پناه جاه تو پیرو جوان مقدر
 گیتی زبان کشاوه بهج تو فلک به سبزه زهر خدمت تو بر سیم گم به با موبک سیادت تو بهم گتف است

تو قبل اقبال تیره پیش منجالی تو نجوم بد خیره پیش شمال تو شمال بد در شامت ترانو و نظیر بد در کرامت ترا
 بنوده بهمال بد این قصید بسکه در اناز اول نا آخر مصرع است نسیم سجع و آن سه قسم است اول سجع متوازیه
 و آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در شعر آورده شود که بوزن و تعداد حروف در متن باشد چنانچه
 گوئی باخته و سپ تاخته و دوم سجع مطرب و آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شود که بر روی متن باشد
 و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار است و نیز بشمار سوم سجع متوازن و این اکثره
 در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت الفاعلی که بوزن و عدد حروف متن باشد
 و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه شاهای که خوش بود و دل به شاهای که تیغ او را دولت بود و فلان
 اندوم گمانش زه بگسلد بقیه بد و اندوم بقیش بر بگسلد کمان بد و سوم مقلوب از جمله صنایع که در نظم
 و شعر شاعر و منشی بکار برده و بدیع و تزیین پذیرند و بر زوایا طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند
 مقلوبت و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است
اول مقلوب بعضی آنچنانست که در نظم یا در شعر الفاظ چند آورده شود که در بعض حروف آنها تقدیم
 و تاخیر بود چون نگاه گناه و سپهر و سپهر و علم و عمل و مکر و مکر و مانند آن شیداالدین و طوطا گوید که امان مباد و از
 چشم سیاه بد دم جاودانه عدیل عناست بد و دوم مقلوب کل و آن است که الفاعلی که با آنها تقدیم و تاخیر
 حروف از اول تا آخر بود و در شعر یا در نظم آورده شود چون روز و روز و گنج و جنگ و شیر و شیرین جامی گوید بد و لاتاکی
 درین کای مجازی به کنی مانند فلان خاک بازی بد کای و خاک و دین بیت صنعت مقلوب کل واقع شده
سوم مقلوب مخرج و آن مانند مقلوب کل است اما فرق است که یکی در اول مصرع اول و دیگری در آخر
 مصرع ثانی باشد شاعری گوید بد داد غفلت روزگارم را بیاورد و داد از دست غفلت داد داد
 احمدی سندی گوید به رام گردد گامین با من بد بود بهر شش اگر آن مار به مشک افتاد ام بودی در
 که خودم ترا در گنجیم به میترس الدین گوید به رام شد دل بان بت طراره بهلش افسون گریست و لطفش
چهارم مقلوب سویی آنست که در نظم یا در شعر الفاظ چند مکرر شوند که هر چه از خواندن در است
 حاصل آید همان از خواندن و اثر گویند چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب داد که برایت
 امیر خسرو فرماید به شکر بر ترا زوی وزارت برکش بد شو بهره بلبل بهر هموش به بازده هم شتقاق
 که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در شعر یا در نظم در آید چون گویند و گوید یا غنق و رونده و رود
 از غنق و غیر آن شاعر گوید به بقلم آید آن دلدار بی ازیم جان بهم که طفل است او چون بد گشته ام ترسد
 از آن سر و و از و هم رد العز علی الصدر است که در اصطلاح شعر الفاظ اول مصرع اول را صدر گویند و

بگیرد شعر بگوید که من غریبم و شاه جهان غریب نواز هم مراعات القیظ آن باشد که شاعر در بیعتی ذکر نموده
 که نماید نظر بر جایست لواز من آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چنین و نسیم و غنچه کند چنانچه آنست
 گوید در کوه غم دارد من ز آل فلک نیز گمان از دست این خردا و کش سر نیز نمیرسد گمانا درین بیت کوه
 و فریاد و سنگ و سرورال و نیز نگ مراعات القیظ است رشیدالدین و طوطا گوید به چون بهره هر تو دباغ
 در است به بار غم تو جو کوه چشم بشکست به سر نیز که از چشم چه بادام تو جفت به در شسته دلم چه مغز در پشته
 درین رباعی و بان و پشت و چشم و دل مراعات القیظ است و هم موجود آن دور نیست یعنی شاعر
 مدوح را یکی از صفات بستاند چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بان در یاید مثالش رشیدالدین و طوطا
 گوید به آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو بجان کبک شاعر گوید به ز نام تو توان آفرین گسست چنانکه گسست
 توان از نام و شکست کفرین یا ز دهم محفل الضمیدین و این صنعت را در این بیت نیز گویند و آن چنان
 باشد که شاعر بیعتی گوید محفل مدح و ذم باشد مثالش رشیدالدین و طوطا گوید به ای خواجہ ضیا شود در روز
 تو ظلم به باطلت تو عیش نماید ماتم به مولف گوید به موجود با قبالت تو معدوم شود و در سایه مهر تو باوم
 شود به آ باد ز کردار تو گردد ویران به سرور ز دیدار تو مغنوم شود درین رباعی در هر چهار مصرع
 صنعت ذم و بیهوشی است و از دهم تاکید المدح با تشبیه الذم و آن چنان است که شاعر مدح
 مدوح بیعتی گوید سماع بجز دشمنان مصرع اول ندارد که بعد ازین بجز خواهد کرد لیکن مراد بزیادتی مدح
 باشد مثالش قمری گوید به می بفر تو نازند و دوستان لیکن به بی بی نظیری تو دشمنان کند از رشیدالدین
 و طوطا گوید به ترا پیشه عدل است لیکن بجز در دست تو بر خیز این ستم به سیر و ستم ایام و عدل
 بگمان افکندن باشد و در اصطلاح است که شاعر با غشی در نظم یا در شعر لفظی آورد که آزاد و معنی با عدلی
 معنی قریب دیگر معنی بعید ذم سماع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش
 اشرف بن رامی گوید به دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید به و آله شد فرما و برادر که مای
 شاعر گوید به کردی جادلم از طره جانانه جدا به دست مشاطه الهی شود از شانه جدا به عبد الواسع گوید به ما هم
 این هفته شد از شهر و کشیم سالی است به حال بجزان تو چو دانی که چه مشکل حالی است به چهار دهم
 الصفات است که در میر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در متره لان راست
 گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید به شاه گیتی خسرو لشکر کش و لشکر شکن به
 سایه نیردان شده کشور ده و کشورستان به مسعود سعد سلمان گوید به جهان گیر شاهی عدو بند شیری
 صفت آرای گردی ششپوش سوار ی پانزدهم اعتراض الکلام و این را از باب صنعت شش

اعتاد القیظ آن باشد که شاعر در بیعتی ذکر نموده
 که نماید نظر بر جایست لواز من آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چنین و نسیم و غنچه کند چنانچه آنست
 گوید در کوه غم دارد من ز آل فلک نیز گمان از دست این خردا و کش سر نیز نمیرسد گمانا درین بیت کوه
 و فریاد و سنگ و سرورال و نیز نگ مراعات القیظ است رشیدالدین و طوطا گوید به چون بهره هر تو دباغ
 در است به بار غم تو جو کوه چشم بشکست به سر نیز که از چشم چه بادام تو جفت به در شسته دلم چه مغز در پشته
 درین رباعی و بان و پشت و چشم و دل مراعات القیظ است و هم موجود آن دور نیست یعنی شاعر
 مدوح را یکی از صفات بستاند چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بان در یاید مثالش رشیدالدین و طوطا
 گوید به آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو بجان کبک شاعر گوید به ز نام تو توان آفرین گسست چنانکه گسست
 توان از نام و شکست کفرین یا ز دهم محفل الضمیدین و این صنعت را در این بیت نیز گویند و آن چنان
 باشد که شاعر بیعتی گوید محفل مدح و ذم باشد مثالش رشیدالدین و طوطا گوید به ای خواجہ ضیا شود در روز
 تو ظلم به باطلت تو عیش نماید ماتم به مولف گوید به موجود با قبالت تو معدوم شود و در سایه مهر تو باوم
 شود به آ باد ز کردار تو گردد ویران به سرور ز دیدار تو مغنوم شود درین رباعی در هر چهار مصرع
 صنعت ذم و بیهوشی است و از دهم تاکید المدح با تشبیه الذم و آن چنان است که شاعر مدح
 مدوح بیعتی گوید سماع بجز دشمنان مصرع اول ندارد که بعد ازین بجز خواهد کرد لیکن مراد بزیادتی مدح
 باشد مثالش قمری گوید به می بفر تو نازند و دوستان لیکن به بی بی نظیری تو دشمنان کند از رشیدالدین
 و طوطا گوید به ترا پیشه عدل است لیکن بجز در دست تو بر خیز این ستم به سیر و ستم ایام و عدل
 بگمان افکندن باشد و در اصطلاح است که شاعر با غشی در نظم یا در شعر لفظی آورد که آزاد و معنی با عدلی
 معنی قریب دیگر معنی بعید ذم سماع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش
 اشرف بن رامی گوید به دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید به و آله شد فرما و برادر که مای
 شاعر گوید به کردی جادلم از طره جانانه جدا به دست مشاطه الهی شود از شانه جدا به عبد الواسع گوید به ما هم
 این هفته شد از شهر و کشیم سالی است به حال بجزان تو چو دانی که چه مشکل حالی است به چهار دهم
 الصفات است که در میر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در متره لان راست
 گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید به شاه گیتی خسرو لشکر کش و لشکر شکن به
 سایه نیردان شده کشور ده و کشورستان به مسعود سعد سلمان گوید به جهان گیر شاهی عدو بند شیری
 صفت آرای گردی ششپوش سوار ی پانزدهم اعتراض الکلام و این را از باب صنعت شش

بمیلین و مضار و جازیب اتعالم یعنی چیزی را در میان چیزی آوردن

نیز خواهد آن چنان باشد که در میر یا شاعر چون بجا کند خبر آن ابتدا داده سخن دیگر در میان آورد باز
 خبر ابتدا بدو این بسبب نوع می آید اول حشو قبیح آنست که شاعر یا در یک مصرع یا یک فقره
 دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ تکرار یابد و چنانکه حال گوید به از بسکه بار منت تو بر تنم شست به در زیر
 منت تو بنان است و متره لفظ نماند و متره یک معنی تکرار واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست و دوم شوم
 متوسط آنست که آوردن و نیاد کردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش
 رشیدالدین و طوطا گوید به ز جبر روی تو ای دلربای سیمین تن به دلم ندیم ندیم شد تم عدیل عنایه
 درین بیت ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است یعنی از نیاد کردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن
 نیز باعث قباحت نشده سوم حشو طبع آنست که آوردن آن زیبا پیش بیت و حسن معنی زیاده
 گردد و چنانچه رشیدالدین و طوطا گوید به خیالات بیعت که بر نده باد منازل در ارواح اعدا گرفته
 شاعر و دهم متشکلون آنکه بیت بدو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه ای بت سلکین دل و سیمین لقا به
 ای لب تو جفت و غمزه بلا اگر در مصرع اول اصناف ثابت و دو اعطافی که در میان سلکین دل و سیمین لقا
 و در مصرع ثانی اصناف بای لب و اعطافی که در میان رحمت و غمزه واقع شد خوب آشکار خوانده شود بیت مذکور
 از بحر بل سدس مجذوف باشد اگر کانش فاعلان فاعلان و بار و اگر اصناف بت و لب بر دو و اعطاف مختلف
 خوانده شود بیت مذکور از بحر سیدس مطوی مکتوف خواهد بود اگر کانش متعلق فاعلان و بار و
 سلمان در سه بحر خوانده می شود به لب تو حامی لو لو خط تو مرکز لاله به شب تو حامل کوکب تو باریق باله اول بل
 مشمن محبوب دوم مزج مشمن سالم سوم محبت مشمن محبوب هفدهم ارسال المشمل آنست که شاعر در یک بیت
 مثلی آورد مثالش ابوالمعالی گوید نایب دیده روزگارم از ان رسم دان نیم آری بر روزگار شود در رسم و ان به
 سعدی فرماید به شهر بندوبای نفس مباش به سنگ شهر استخوان شکار کند محمد هم ارسال المشملین و آن چنان
 است که شاعر در یک بیت دو مثل آورد مثالش عنصری گوید به چنین نماید شمشیر خسرو ان آثار به چنین کنند برزگان
 چه کرد باید کار به مثال گیر رشیدالدین و طوطا گوید به لو لوجه قدر و ار دان در میان کبر به گوهر چه قیمت آرد اندر
 ضمیر کان به فوز و دهم تجاہل عارف از روی لغت معنی دانسته نادان شدن در اصطلاح ارباب
 صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگویند چنانچه در این بیت بر چند اندام خود شستن را نادان سازد و شستن
 رشیدالدین و طوطا گوید به زاب تیره چون ظلمت شب به هم عالم پراز نور نقین است به زمین است این
 ندانم یا سپهر است یا سپهر است این ندانم یا زمین است به بستم سوال و جواب آن باشد که در
 یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود معنی را تصدیق است که از اول تا آخر همین صنعت است

۳۶
 حشو قبیح آنست که شاعر یا در یک مصرع یا یک فقره
 دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ تکرار یابد و چنانکه حال گوید به از بسکه بار منت تو بر تنم شست به در زیر
 منت تو بنان است و متره لفظ نماند و متره یک معنی تکرار واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست و دوم شوم
 متوسط آنست که آوردن و نیاد کردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش
 رشیدالدین و طوطا گوید به ز جبر روی تو ای دلربای سیمین تن به دلم ندیم ندیم شد تم عدیل عنایه
 درین بیت ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است یعنی از نیاد کردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن
 نیز باعث قباحت نشده سوم حشو طبع آنست که آوردن آن زیبا پیش بیت و حسن معنی زیاده
 گردد و چنانچه رشیدالدین و طوطا گوید به خیالات بیعت که بر نده باد منازل در ارواح اعدا گرفته
 شاعر و دهم متشکلون آنکه بیت بدو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه ای بت سلکین دل و سیمین لقا به
 ای لب تو جفت و غمزه بلا اگر در مصرع اول اصناف ثابت و دو اعطافی که در میان سلکین دل و سیمین لقا
 و در مصرع ثانی اصناف بای لب و اعطافی که در میان رحمت و غمزه واقع شد خوب آشکار خوانده شود بیت مذکور
 از بحر بل سدس مجذوف باشد اگر کانش فاعلان فاعلان و بار و اگر اصناف بت و لب بر دو و اعطاف مختلف
 خوانده شود بیت مذکور از بحر سیدس مطوی مکتوف خواهد بود اگر کانش متعلق فاعلان و بار و
 سلمان در سه بحر خوانده می شود به لب تو حامی لو لو خط تو مرکز لاله به شب تو حامل کوکب تو باریق باله اول بل
 مشمن محبوب دوم مزج مشمن سالم سوم محبت مشمن محبوب هفدهم ارسال المشمل آنست که شاعر در یک بیت
 مثلی آورد مثالش ابوالمعالی گوید نایب دیده روزگارم از ان رسم دان نیم آری بر روزگار شود در رسم و ان به
 سعدی فرماید به شهر بندوبای نفس مباش به سنگ شهر استخوان شکار کند محمد هم ارسال المشملین و آن چنان
 است که شاعر در یک بیت دو مثل آورد مثالش عنصری گوید به چنین نماید شمشیر خسرو ان آثار به چنین کنند برزگان
 چه کرد باید کار به مثال گیر رشیدالدین و طوطا گوید به لو لوجه قدر و ار دان در میان کبر به گوهر چه قیمت آرد اندر
 ضمیر کان به فوز و دهم تجاہل عارف از روی لغت معنی دانسته نادان شدن در اصطلاح ارباب
 صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگویند چنانچه در این بیت بر چند اندام خود شستن را نادان سازد و شستن
 رشیدالدین و طوطا گوید به زاب تیره چون ظلمت شب به هم عالم پراز نور نقین است به زمین است این
 ندانم یا سپهر است یا سپهر است این ندانم یا زمین است به بستم سوال و جواب آن باشد که در
 یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود معنی را تصدیق است که از اول تا آخر همین صنعت است

اعتاد القیظ آن باشد که شاعر در بیعتی ذکر نموده
 که نماید نظر بر جایست لواز من آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چنین و نسیم و غنچه کند چنانچه آنست
 گوید در کوه غم دارد من ز آل فلک نیز گمان از دست این خردا و کش سر نیز نمیرسد گمانا درین بیت کوه
 و فریاد و سنگ و سرورال و نیز نگ مراعات القیظ است رشیدالدین و طوطا گوید به چون بهره هر تو دباغ
 در است به بار غم تو جو کوه چشم بشکست به سر نیز که از چشم چه بادام تو جفت به در شسته دلم چه مغز در پشته
 درین رباعی و بان و پشت و چشم و دل مراعات القیظ است و هم موجود آن دور نیست یعنی شاعر
 مدوح را یکی از صفات بستاند چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بان در یاید مثالش رشیدالدین و طوطا
 گوید به آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو بجان کبک شاعر گوید به ز نام تو توان آفرین گسست چنانکه گسست
 توان از نام و شکست کفرین یا ز دهم محفل الضمیدین و این صنعت را در این بیت نیز گویند و آن چنان
 باشد که شاعر بیعتی گوید محفل مدح و ذم باشد مثالش رشیدالدین و طوطا گوید به ای خواجہ ضیا شود در روز
 تو ظلم به باطلت تو عیش نماید ماتم به مولف گوید به موجود با قبالت تو معدوم شود و در سایه مهر تو باوم
 شود به آ باد ز کردار تو گردد ویران به سرور ز دیدار تو مغنوم شود درین رباعی در هر چهار مصرع
 صنعت ذم و بیهوشی است و از دهم تاکید المدح با تشبیه الذم و آن چنان است که شاعر مدح
 مدوح بیعتی گوید سماع بجز دشمنان مصرع اول ندارد که بعد ازین بجز خواهد کرد لیکن مراد بزیادتی مدح
 باشد مثالش قمری گوید به می بفر تو نازند و دوستان لیکن به بی بی نظیری تو دشمنان کند از رشیدالدین
 و طوطا گوید به ترا پیشه عدل است لیکن بجز در دست تو بر خیز این ستم به سیر و ستم ایام و عدل
 بگمان افکندن باشد و در اصطلاح است که شاعر با غشی در نظم یا در شعر لفظی آورد که آزاد و معنی با عدلی
 معنی قریب دیگر معنی بعید ذم سماع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش
 اشرف بن رامی گوید به دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید به و آله شد فرما و برادر که مای
 شاعر گوید به کردی جادلم از طره جانانه جدا به دست مشاطه الهی شود از شانه جدا به عبد الواسع گوید به ما هم
 این هفته شد از شهر و کشیم سالی است به حال بجزان تو چو دانی که چه مشکل حالی است به چهار دهم
 الصفات است که در میر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در متره لان راست
 گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید به شاه گیتی خسرو لشکر کش و لشکر شکن به
 سایه نیردان شده کشور ده و کشورستان به مسعود سعد سلمان گوید به جهان گیر شاهی عدو بند شیری
 صفت آرای گردی ششپوش سوار ی پانزدهم اعتراض الکلام و این را از باب صنعت شش

بکار برده مطلعش ازین است که مراد بود و ای ماه مردمان بکفا که ماه نوبه کرد در جهان و در میان طایفه
دلدار کفای کسی گفتم و عاگویی شما به عزم کجا واری بگو گفتم سر کوی شماست و کلمه مستطاب
و این هم یک قسم است که در هر بیت تصیده یا غزل سه صبح بیارند و چهارش قافیه اصل تصیده
یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر تر گردد و مثالش معری گوید جامی که بود
آن دستان باورستان در بوستان شد گرگ در دود را مکان شد گور و کرس اوطن
بر جای رطل و جام می گوران نهادند لبی بر جای جنگ و نای فی او از زین است ز غن
خاقانی گوید بعدت پیش از محمد مرده بخار آمد بر چرخ دوش از جام هم یک شکر و در آید
اگر استادان این صنعت را غیر از جرگه اند اما مولفان این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل
این صنعت بکار برده و در هر بیت نوشته میشود و بنامت بسینه اند چون جان عزیز و خوشتر همانخ ای
شکر و دست در بند ما و دلها پیش چشمت جانها بر سر خشت اما آن بس بود ز خشت این بس شایسته
و دو دم مقطع آن باره باره باشد یعنی شاعر بیستی گوید که حرفش آن علیحده علیحده باشد مثالش
و طوا گوید ز آرزو زرم زرد آن دل در دود در دوزار است و سوم مستطاب
و آن کلاسیت موزون که دلالت میکند بر ای که در اسامی با نواع دلالات حرفی و اشارات عقلی چنانچه جامی گوید
تعلیق بر دلف بختی ز روی یار خود هم ضد شرفی بد آنکه ضد شرفی غری بود و غری و غری غنیمت
و عربی را اگر مطلوب بعضی کنند صبح بود و در صحنی مبارک است بر شایسته خطبت نهاد یعنی بویست یوم را اگر مطلوب
کنند موسی کرد و موسی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مطلوب بعضی نالی عوش گردد و خانه است و خانه را در عربی ار
گویند و در اگر مطلوب کل کنند شود و در آن چنین خطی است از معنی توشه و در چنین خطبت پس بدوی یار بود
بجز **بیت چهارم** که در این مضمون است که آن را پارسیان چیتان گویند و این هم می از مهاست جامی
فریاد یک بانگ کلاغ و یک کجده نامت من در آن کجده کلاغ و عربی را گویند و قافیه از زین است
و کجده را در عربی هم گویند چون یکت بدیم هم پیوند فاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید در حوضی که در آن موسی
گنج بیاورد این بخورند هر چند جانوران به آن جانوران که در هر جای است شتر و گاو و میادان
و آن ایستان است دیگر شاعر گوید چه چیز است آنکه باشد در غلطان و در نام زنده دارد و یک جان در آن
باشد که این معنی فخره از بد کبر بود و آن مردان و آن در خبر است و هم تقصیر آن است که شاعر
یک صبح یا یک بیت کسی دیگر را بشاعر خود متوجه گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند سخن شاعر و چنانچه بار کفای
پس ز روی نیان من ترا می کشم بفره و ناز و در جایش سما طوطا و شاعر شمس سدی شیر از عاقلان

بکار برده مطلعش ازین است که مراد بود و ای ماه مردمان بکفا که ماه نوبه کرد در جهان و در میان طایفه
دلدار کفای کسی گفتم و عاگویی شما به عزم کجا واری بگو گفتم سر کوی شماست و کلمه مستطاب
و این هم یک قسم است که در هر بیت تصیده یا غزل سه صبح بیارند و چهارش قافیه اصل تصیده
یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر تر گردد و مثالش معری گوید جامی که بود
آن دستان باورستان در بوستان شد گرگ در دود را مکان شد گور و کرس اوطن
بر جای رطل و جام می گوران نهادند لبی بر جای جنگ و نای فی او از زین است ز غن
خاقانی گوید بعدت پیش از محمد مرده بخار آمد بر چرخ دوش از جام هم یک شکر و در آید
اگر استادان این صنعت را غیر از جرگه اند اما مولفان این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل
این صنعت بکار برده و در هر بیت نوشته میشود و بنامت بسینه اند چون جان عزیز و خوشتر همانخ ای
شکر و دست در بند ما و دلها پیش چشمت جانها بر سر خشت اما آن بس بود ز خشت این بس شایسته
و دو دم مقطع آن باره باره باشد یعنی شاعر بیستی گوید که حرفش آن علیحده علیحده باشد مثالش
و طوا گوید ز آرزو زرم زرد آن دل در دود در دوزار است و سوم مستطاب
و آن کلاسیت موزون که دلالت میکند بر ای که در اسامی با نواع دلالات حرفی و اشارات عقلی چنانچه جامی گوید
تعلیق بر دلف بختی ز روی یار خود هم ضد شرفی بد آنکه ضد شرفی غری بود و غری و غری غنیمت
و عربی را اگر مطلوب بعضی کنند صبح بود و در صحنی مبارک است بر شایسته خطبت نهاد یعنی بویست یوم را اگر مطلوب
کنند موسی کرد و موسی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مطلوب بعضی نالی عوش گردد و خانه است و خانه را در عربی ار
گویند و در اگر مطلوب کل کنند شود و در آن چنین خطی است از معنی توشه و در چنین خطبت پس بدوی یار بود
بجز **بیت چهارم** که در این مضمون است که آن را پارسیان چیتان گویند و این هم می از مهاست جامی
فریاد یک بانگ کلاغ و یک کجده نامت من در آن کجده کلاغ و عربی را گویند و قافیه از زین است
و کجده را در عربی هم گویند چون یکت بدیم هم پیوند فاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید در حوضی که در آن موسی
گنج بیاورد این بخورند هر چند جانوران به آن جانوران که در هر جای است شتر و گاو و میادان
و آن ایستان است دیگر شاعر گوید چه چیز است آنکه باشد در غلطان و در نام زنده دارد و یک جان در آن
باشد که این معنی فخره از بد کبر بود و آن مردان و آن در خبر است و هم تقصیر آن است که شاعر
یک صبح یا یک بیت کسی دیگر را بشاعر خود متوجه گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند سخن شاعر و چنانچه بار کفای
پس ز روی نیان من ترا می کشم بفره و ناز و در جایش سما طوطا و شاعر شمس سدی شیر از عاقلان

کشتان مشوق اند بر نیاید ز کشتان آواز و اگر اشاره کند به جای بود لیکن باید که مصرع یا بیت که تقصیر
نموده است مشهور تر و معروف تر باشد تا از مشابهت سر قافیه معر با باشد چنانچه مولف سه مصرع خود با مطلع حافظ
شیر از محس کرده به ای دل غم دیده از ایام بحر ان غم خور به شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم خور به
گرچه بیهوش بود صد داغ بر جان غم خور به دوست کم گشته باز آید بکشتان غم خور به کلبه انزان شود روزی کشتان
غم خور به است و ششم اغراق آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است اما در خیال طوالت نیز و اخت
و یک نوع اغراق مختصر کثرت و آن این است که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال
باشد چنانچه درین بیت عربی به ما را بکام خویش بید و دلش بسخت است دشمن که بچکاه میاد و بکام ما به مراد اینکه
باجدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد اگر چه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستعد
و این شعر مثال غلو است که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو منع است چنانچه اطای فریاد به زرم شوران
در آن بین و شت بر زمین شش شد و آسمان گشت بهشت با بعضی گویند ز موج خیز سر شکم میرس با منون را که است
شکل فراد جای مجنون را به هفت زمین و هفت آسمان مشهور است و در صورت از زرم شوران شش شدن بین
و هشت کشتن آسمان ممکن نیست و خیال نمی آید و از موج خیزی سر شک منزل فریاد جای مجنون شدن نیز بعید
العقل است یعنی منزل فریاد گوید و جای مجنون بیابان است پس از موج خیزی سر شک او بیابان بر آب کرده
و مجنون سرگردان شده بالای آینه رسیده است و هفتم جمع لفظی و تقسیم داین صنعت شش قسمت اول
جمع نهادن آن چنان باشد که شاعر در چهار یا چند چیز از یک حکم جمع کند مثالش قری گوید آسمان بر لو عاشق است
چو ماه لاجرم بچو باش نیست قرار به شاعر درین بیت خود را و آسمان را بیک مقیاری جمع نموده و دوم لفظی
همه آنست که میاد و چیز که از کسوع باشد ذوق ظاهر کند مثالش حافظ فریاد دست تر بار که آرد شلیب
کردن کلین بدره بدره مید بدو قطره قطره آن دیگر شاعر گوید که زمین چکد آب و زان بار در خون
شده من کجا و بر بهار به سوم تقسیم و آن چنان است که چند چیز با یک چیز یاد و جز و دو ذکر سازند
بعد از آن به خریدی از آن چیزی را انسوب نمایند مثالش خاقانی گوید دوستی که کزنی سر آن است
چو شست به پای که ره وصل نوشی پیوست به زان دست کنون در گل غم دارم پای به زان پای کنون
بر سر دل دارم دست چهارم جمع با تفریق آنست که شاعر در چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن تفر
ناید مثالش جای خصمت چو جای است رفیع آن توخت و آن خصمت دارم چم جمع با تقسیم است
که ادل چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد از آن به یک را چیزی انسوب نمایند مثالش جامی چو شمع که کام
خنده در گریه کار خود خنده بر دودل کنم گریه بر دوزگار خود ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند

بکار برده مطلعش ازین است که مراد بود و ای ماه مردمان بکفا که ماه نوبه کرد در جهان و در میان طایفه
دلدار کفای کسی گفتم و عاگویی شما به عزم کجا واری بگو گفتم سر کوی شماست و کلمه مستطاب
و این هم یک قسم است که در هر بیت تصیده یا غزل سه صبح بیارند و چهارش قافیه اصل تصیده
یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر تر گردد و مثالش معری گوید جامی که بود
آن دستان باورستان در بوستان شد گرگ در دود را مکان شد گور و کرس اوطن
بر جای رطل و جام می گوران نهادند لبی بر جای جنگ و نای فی او از زین است ز غن
خاقانی گوید بعدت پیش از محمد مرده بخار آمد بر چرخ دوش از جام هم یک شکر و در آید
اگر استادان این صنعت را غیر از جرگه اند اما مولفان این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل
این صنعت بکار برده و در هر بیت نوشته میشود و بنامت بسینه اند چون جان عزیز و خوشتر همانخ ای
شکر و دست در بند ما و دلها پیش چشمت جانها بر سر خشت اما آن بس بود ز خشت این بس شایسته
و دو دم مقطع آن باره باره باشد یعنی شاعر بیستی گوید که حرفش آن علیحده علیحده باشد مثالش
و طوا گوید ز آرزو زرم زرد آن دل در دود در دوزار است و سوم مستطاب
و آن کلاسیت موزون که دلالت میکند بر ای که در اسامی با نواع دلالات حرفی و اشارات عقلی چنانچه جامی گوید
تعلیق بر دلف بختی ز روی یار خود هم ضد شرفی بد آنکه ضد شرفی غری بود و غری و غری غنیمت
و عربی را اگر مطلوب بعضی کنند صبح بود و در صحنی مبارک است بر شایسته خطبت نهاد یعنی بویست یوم را اگر مطلوب
کنند موسی کرد و موسی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مطلوب بعضی نالی عوش گردد و خانه است و خانه را در عربی ار
گویند و در اگر مطلوب کل کنند شود و در آن چنین خطی است از معنی توشه و در چنین خطبت پس بدوی یار بود
بجز **بیت چهارم** که در این مضمون است که آن را پارسیان چیتان گویند و این هم می از مهاست جامی
فریاد یک بانگ کلاغ و یک کجده نامت من در آن کجده کلاغ و عربی را گویند و قافیه از زین است
و کجده را در عربی هم گویند چون یکت بدیم هم پیوند فاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید در حوضی که در آن موسی
گنج بیاورد این بخورند هر چند جانوران به آن جانوران که در هر جای است شتر و گاو و میادان
و آن ایستان است دیگر شاعر گوید چه چیز است آنکه باشد در غلطان و در نام زنده دارد و یک جان در آن
باشد که این معنی فخره از بد کبر بود و آن مردان و آن در خبر است و هم تقصیر آن است که شاعر
یک صبح یا یک بیت کسی دیگر را بشاعر خود متوجه گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند سخن شاعر و چنانچه بار کفای
پس ز روی نیان من ترا می کشم بفره و ناز و در جایش سما طوطا و شاعر شمس سدی شیر از عاقلان

بکار برده مطلعش ازین است که مراد بود و ای ماه مردمان بکفا که ماه نوبه کرد در جهان و در میان طایفه
دلدار کفای کسی گفتم و عاگویی شما به عزم کجا واری بگو گفتم سر کوی شماست و کلمه مستطاب
و این هم یک قسم است که در هر بیت تصیده یا غزل سه صبح بیارند و چهارش قافیه اصل تصیده
یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر تر گردد و مثالش معری گوید جامی که بود
آن دستان باورستان در بوستان شد گرگ در دود را مکان شد گور و کرس اوطن
بر جای رطل و جام می گوران نهادند لبی بر جای جنگ و نای فی او از زین است ز غن
خاقانی گوید بعدت پیش از محمد مرده بخار آمد بر چرخ دوش از جام هم یک شکر و در آید
اگر استادان این صنعت را غیر از جرگه اند اما مولفان این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل
این صنعت بکار برده و در هر بیت نوشته میشود و بنامت بسینه اند چون جان عزیز و خوشتر همانخ ای
شکر و دست در بند ما و دلها پیش چشمت جانها بر سر خشت اما آن بس بود ز خشت این بس شایسته
و دو دم مقطع آن باره باره باشد یعنی شاعر بیستی گوید که حرفش آن علیحده علیحده باشد مثالش
و طوا گوید ز آرزو زرم زرد آن دل در دود در دوزار است و سوم مستطاب
و آن کلاسیت موزون که دلالت میکند بر ای که در اسامی با نواع دلالات حرفی و اشارات عقلی چنانچه جامی گوید
تعلیق بر دلف بختی ز روی یار خود هم ضد شرفی بد آنکه ضد شرفی غری بود و غری و غری غنیمت
و عربی را اگر مطلوب بعضی کنند صبح بود و در صحنی مبارک است بر شایسته خطبت نهاد یعنی بویست یوم را اگر مطلوب
کنند موسی کرد و موسی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مطلوب بعضی نالی عوش گردد و خانه است و خانه را در عربی ار
گویند و در اگر مطلوب کل کنند شود و در آن چنین خطی است از معنی توشه و در چنین خطبت پس بدوی یار بود
بجز **بیت چهارم** که در این مضمون است که آن را پارسیان چیتان گویند و این هم می از مهاست جامی
فریاد یک بانگ کلاغ و یک کجده نامت من در آن کجده کلاغ و عربی را گویند و قافیه از زین است
و کجده را در عربی هم گویند چون یکت بدیم هم پیوند فاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید در حوضی که در آن موسی
گنج بیاورد این بخورند هر چند جانوران به آن جانوران که در هر جای است شتر و گاو و میادان
و آن ایستان است دیگر شاعر گوید چه چیز است آنکه باشد در غلطان و در نام زنده دارد و یک جان در آن
باشد که این معنی فخره از بد کبر بود و آن مردان و آن در خبر است و هم تقصیر آن است که شاعر
یک صبح یا یک بیت کسی دیگر را بشاعر خود متوجه گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند سخن شاعر و چنانچه بار کفای
پس ز روی نیان من ترا می کشم بفره و ناز و در جایش سما طوطا و شاعر شمس سدی شیر از عاقلان

کوه خوانی را به بین بد گریه کردم خنده زدی اعتباری را به بین بد قطعیش گریه کردم فاعلان خنده زدی
بی فاعلان اعتباری فاعلان را به بین فاعلان و گاهی در قطع محسوب شود و جای آن علت نویسند
مثالش خنده چه گریه گریه من قطعیش خند محمول گریه فاعلان فعلی محقق خط است منحه که از ازا
عوام الناس بهره خوانند به تغییر اصناف یا تغییر باری وحدت و غیره بران قرار گیرد و یکم قطعیش هر دو بیا
شود مثالش بد الن عین امید بکشاید علی از روضه جاوید بنا به قطعیش بد بصورت می شود ولی عن فاعلان
چنی ام می فاعلین و کینا فاعلین کلی از روضه فاعلین ضعیفی جابوی فاعلین و جابو فاعلین بود و هرگاه دو
ساکن در میان واقع شوند یکم قطع ساکن اول بی ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش بز ان گس
مست شد ولم با ده پرست بد قطعیش زانگ مفعول سمس تشد فاعلین ولم با ده فاعلین پرست فاعلین
اگر ساکن در میان مصرع چون کبیت و چبیت و بیت و غیر آن جمع شود ساکن سوم حذف گردد و دوم
متحرک شود اول بحال ماند مثالش بد کبیت کا نرا راحت و بیخ اندرین دنیا گفت قطعیش یکی ساکن
فاعلان راحتون فاعلان جن درسی و فاعلان با گفت فاعلات و اگر در آخر مصرع ساکن جمع
شوند ساکن سوم حذف شود دوم بحال ماند مثالش بد بر و علم بکره پوشیده است که پیدا و پنهان بنزدین
یکست بد قطعیش بر و عمل فاعلین یک ذرفاعلین بر پستی فاعلین و فاعلین فاعلین و پنهان فاعلین بنزدین
فعلین کبیس فاعلین مفعول غیر مکتوبه و مکتوبه غیر مفعول غیر مکتوبه آنچه مذکور شد بران مکتوبه است
که غرض نموده بود چون این پاره استی حالا باید دانست که عروض و ضمایان در کتب اول مصرع اول را صدر
گویند و در کتب آخر مصرع اول را عروض خوانند و در کتب اول مصرع ثانی را ابتداء و در کتب آخر مصرع ثانی را
صدر و در کتب ابتدا و ضرب باشد حشو است شاعر گویند صدر است و عروض و ابتدا و انکه ضرب بد خبر
که در میان باشد حشو است بد میزان کبیریم و سکون بای تختانی و فتح نای معجزه یعنی تراز و عروض ضمایان
و در کتب گویند و آنرا در کتب غیر خوانند بفتح بای موحده و سکون حای جمله و آن در لغت در یاست و موزون نیست
سنجیده شده در بصورت میزان شعر کبیر است که بان شعر را وزن کنند و عروض ضمایان نوعیت
حرکات میزان موزون جایزند اشته اند یکم وزن کردن حرکات و سکونات میزان موزون بر اینکند
چنانچه میل بر وزن فاعلین لازم نیست که بنا بر تقابل ضمایان بیل فاعلین مضمون باشد مانند صرفین
مگر هر دو لام ساکن بیل بر اینکند چون ساکن فاعلین است و هر دو بای مضمون بیل بر اینکند لام فاعلین متحرک طوطی بر وزن
فعلین طای اقل طوطی برابر فاعلین متحرک و او بر اینکند ساکن طای دوم برابر لام فاعلین متحرک و بای طوطی بر
فعلین ساکن که از کانی که بجواز ان مرکب اند عروض ضمایان در پشت لفظ مخصوص یافته اند و آن خماسی باشد

باشد سباعی خماسی و دو است فاعلین و فاعلین سباعی شش بد مستفصل فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد هر کب از سه چیز است که اول فاصله
اول سبب و آن دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که
حرف اول او متحرک باشد و دوم ساکن چون کل دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفی است که دو حرف
او متحرک باشد مانند کلمه و کلمه و حرف ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان حرکت با قبل و بصوت کلمه
و کلمه دو حرف است نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن بتلفظ کلمه
است از دو متحرک متواتر و دوم و تمدد آن نیز دو قسم است و تمدد مفرق و تمدد مجموع کلمه سه حرفی را
گویند بعد از دو متحرک یک ساکن یا شد چون چین و من و تمدد مفرق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن
در میان دو متحرک باشد چون لاله و زلاله مجموع بهم مفتوح و سکون حیم مفعول از جمع کرده شده چون در و د
مجموع دو حرف متحرک با هم جمع باشند مجموع گفته شد و مفرق جمع بهم سکون فاینم مفعول است از فرق معنی چه
کرده شده چون و تمدد مفرق دو حرف متحرک از هم جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن باطل است مفرق
نام شد سوم فاصله نیز دو قسم است ضمیری و کبری فاصله کبری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف
اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صفا و بنما فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف
اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند کشش و شکمش ضمیری فاعلین صفا و جمله معنی خورد خورد کبری الضم کل
تازی بزرگ تریس کلمه چهار حرفی را ضمیری پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تا لایف کلام موزون
اجتماع این ارکان سه گانه خوب می شود نه از اسباب تنها چنانکه کی از شعر گفته به هر دو قسم داریم که
از علم نکی را از رهم داری بدونه از او تا و فقط چنانکه به سویم از گذر کنی زبی عجب زبی عجب بدو بیت
از نظر زبی زبی طرف طرف بدونه از فواصل محض باشد پس کتبشال و خوش بسیار به سر دوخت
بوازرا پس تا لایف کلام با اجتماع این ارکان لابد است چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا
گذاشت مرکب از ارکان مذکور است به فاعلین تقدیم و تمدد مجموع بر سبب خفیف بد فاعلین عکس آن فاعلین
تقدیم تمدد مجموع بر سبب خفیف بد مستفصل عکس آن بد فاعلین و تمدد مجموع میان دو سبب بد
مفاعلهن تقدیم و تمدد مجموع بر فاصله صفت مستفصل عکس آن بد مفعولات تقدیم و سبب خفیف بر و در
مفرق و آنچه این اصول در لغز ان شعر باری کثیر الوقوع است شش شش بد فاعلین فاعلین فاعلین
مفعولات فاعلین و بر یک را از اصول بیگانه فردی چند نیست که سبب غیره که عرض میمان آنرا زحافت خوانند
حاصل میشود بنا بر این در میان زحافت و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرورت فصل زحافت

باید سباعی خماسی و دو است فاعلین و فاعلین سباعی شش بد مستفصل فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد هر کب از سه چیز است که اول فاصله
اول سبب و آن دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که
حرف اول او متحرک باشد و دوم ساکن چون کل دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفی است که دو حرف
او متحرک باشد مانند کلمه و کلمه و حرف ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان حرکت با قبل و بصوت کلمه
و کلمه دو حرف است نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن بتلفظ کلمه
است از دو متحرک متواتر و دوم و تمدد آن نیز دو قسم است و تمدد مفرق و تمدد مجموع کلمه سه حرفی را
گویند بعد از دو متحرک یک ساکن یا شد چون چین و من و تمدد مفرق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن
در میان دو متحرک باشد چون لاله و زلاله مجموع بهم مفتوح و سکون حیم مفعول از جمع کرده شده چون در و د
مجموع دو حرف متحرک با هم جمع باشند مجموع گفته شد و مفرق جمع بهم سکون فاینم مفعول است از فرق معنی چه
کرده شده چون و تمدد مفرق دو حرف متحرک از هم جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن باطل است مفرق
نام شد سوم فاصله نیز دو قسم است ضمیری و کبری فاصله کبری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف
اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صفا و بنما فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف
اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند کشش و شکمش ضمیری فاعلین صفا و جمله معنی خورد خورد کبری الضم کل
تازی بزرگ تریس کلمه چهار حرفی را ضمیری پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تا لایف کلام موزون
اجتماع این ارکان سه گانه خوب می شود نه از اسباب تنها چنانکه کی از شعر گفته به هر دو قسم داریم که
از علم نکی را از رهم داری بدونه از او تا و فقط چنانکه به سویم از گذر کنی زبی عجب زبی عجب بدو بیت
از نظر زبی زبی طرف طرف بدونه از فواصل محض باشد پس کتبشال و خوش بسیار به سر دوخت
بوازرا پس تا لایف کلام با اجتماع این ارکان لابد است چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا
گذاشت مرکب از ارکان مذکور است به فاعلین تقدیم و تمدد مجموع بر سبب خفیف بد فاعلین عکس آن فاعلین
تقدیم تمدد مجموع بر سبب خفیف بد مستفصل عکس آن بد فاعلین و تمدد مجموع میان دو سبب بد
مفاعلهن تقدیم و تمدد مجموع بر فاصله صفت مستفصل عکس آن بد مفعولات تقدیم و سبب خفیف بر و در
مفرق و آنچه این اصول در لغز ان شعر باری کثیر الوقوع است شش شش بد فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
مفعولات فاعلین و بر یک را از اصول بیگانه فردی چند نیست که سبب غیره که عرض میمان آنرا زحافت خوانند
حاصل میشود بنا بر این در میان زحافت و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرورت فصل زحافت

باید سباعی خماسی و دو است فاعلین و فاعلین سباعی شش بد مستفصل فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد هر کب از سه چیز است که اول فاصله
اول سبب و آن دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که
حرف اول او متحرک باشد و دوم ساکن چون کل دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفی است که دو حرف
او متحرک باشد مانند کلمه و کلمه و حرف ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان حرکت با قبل و بصوت کلمه
و کلمه دو حرف است نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن بتلفظ کلمه
است از دو متحرک متواتر و دوم و تمدد آن نیز دو قسم است و تمدد مفرق و تمدد مجموع کلمه سه حرفی را
گویند بعد از دو متحرک یک ساکن یا شد چون چین و من و تمدد مفرق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن
در میان دو متحرک باشد چون لاله و زلاله مجموع بهم مفتوح و سکون حیم مفعول از جمع کرده شده چون در و د
مجموع دو حرف متحرک با هم جمع باشند مجموع گفته شد و مفرق جمع بهم سکون فاینم مفعول است از فرق معنی چه
کرده شده چون و تمدد مفرق دو حرف متحرک از هم جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن باطل است مفرق
نام شد سوم فاصله نیز دو قسم است ضمیری و کبری فاصله کبری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف
اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صفا و بنما فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف
اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند کشش و شکمش ضمیری فاعلین صفا و جمله معنی خورد خورد کبری الضم کل
تازی بزرگ تریس کلمه چهار حرفی را ضمیری پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تا لایف کلام موزون
اجتماع این ارکان سه گانه خوب می شود نه از اسباب تنها چنانکه کی از شعر گفته به هر دو قسم داریم که
از علم نکی را از رهم داری بدونه از او تا و فقط چنانکه به سویم از گذر کنی زبی عجب زبی عجب بدو بیت
از نظر زبی زبی طرف طرف بدونه از فواصل محض باشد پس کتبشال و خوش بسیار به سر دوخت
بوازرا پس تا لایف کلام با اجتماع این ارکان لابد است چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا
گذاشت مرکب از ارکان مذکور است به فاعلین تقدیم و تمدد مجموع بر سبب خفیف بد فاعلین عکس آن فاعلین
تقدیم تمدد مجموع بر سبب خفیف بد مستفصل عکس آن بد فاعلین و تمدد مجموع میان دو سبب بد
مفاعلهن تقدیم و تمدد مجموع بر فاصله صفت مستفصل عکس آن بد مفعولات تقدیم و سبب خفیف بر و در
مفرق و آنچه این اصول در لغز ان شعر باری کثیر الوقوع است شش شش بد فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
مفعولات فاعلین و بر یک را از اصول بیگانه فردی چند نیست که سبب غیره که عرض میمان آنرا زحافت خوانند
حاصل میشود بنا بر این در میان زحافت و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرورت فصل زحافت

باید سباعی خماسی و دو است فاعلین و فاعلین سباعی شش بد مستفصل فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد هر کب از سه چیز است که اول فاصله
اول سبب و آن دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که
حرف اول او متحرک باشد و دوم ساکن چون کل دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفی است که دو حرف
او متحرک باشد مانند کلمه و کلمه و حرف ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان حرکت با قبل و بصوت کلمه
و کلمه دو حرف است نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن بتلفظ کلمه
است از دو متحرک متواتر و دوم و تمدد آن نیز دو قسم است و تمدد مفرق و تمدد مجموع کلمه سه حرفی را
گویند بعد از دو متحرک یک ساکن یا شد چون چین و من و تمدد مفرق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن
در میان دو متحرک باشد چون لاله و زلاله مجموع بهم مفتوح و سکون حیم مفعول از جمع کرده شده چون در و د
مجموع دو حرف متحرک با هم جمع باشند مجموع گفته شد و مفرق جمع بهم سکون فاینم مفعول است از فرق معنی چه
کرده شده چون و تمدد مفرق دو حرف متحرک از هم جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن باطل است مفرق
نام شد سوم فاصله نیز دو قسم است ضمیری و کبری فاصله کبری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف
اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صفا و بنما فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف
اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند کشش و شکمش ضمیری فاعلین صفا و جمله معنی خورد خورد کبری الضم کل
تازی بزرگ تریس کلمه چهار حرفی را ضمیری پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تا لایف کلام موزون
اجتماع این ارکان سه گانه خوب می شود نه از اسباب تنها چنانکه کی از شعر گفته به هر دو قسم داریم که
از علم نکی را از رهم داری بدونه از او تا و فقط چنانکه به سویم از گذر کنی زبی عجب زبی عجب بدو بیت
از نظر زبی زبی طرف طرف بدونه از فواصل محض باشد پس کتبشال و خوش بسیار به سر دوخت
بوازرا پس تا لایف کلام با اجتماع این ارکان لابد است چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا
گذاشت مرکب از ارکان مذکور است به فاعلین تقدیم و تمدد مجموع بر سبب خفیف بد فاعلین عکس آن فاعلین
تقدیم تمدد مجموع بر سبب خفیف بد مستفصل عکس آن بد فاعلین و تمدد مجموع میان دو سبب بد
مفاعلهن تقدیم و تمدد مجموع بر فاصله صفت مستفصل عکس آن بد مفعولات تقدیم و سبب خفیف بر و در
مفرق و آنچه این اصول در لغز ان شعر باری کثیر الوقوع است شش شش بد فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
مفعولات فاعلین و بر یک را از اصول بیگانه فردی چند نیست که سبب غیره که عرض میمان آنرا زحافت خوانند
حاصل میشود بنا بر این در میان زحافت و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرورت فصل زحافت

فعلاتن دو بارشاش که دل من بیخ نیرود اگر عشق نور زد چهارم بحر مضارع مثنی اعراب
 مفعول فاعلاتن چهار بارشاش به ابر بهار گریان دین چشم خون نشان هم به دلیل بیخ نالان
 عاشق لصد فغان هم به درین بیت چهار رکن اعراب و چهار رکن سلام است مضارع مثنی اعراب
 بیخ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بارشاش به فعل تو نوش خندت کام شکر و بان به
 سر و دانت بیرون از فم کت و انان به درین بیت عروض و ضرب بیخ و باقی ارکان مانند بیت اول
 است مضارع مثنی اعراب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بارشاش
 بگیرم که نیست پرش آزادگان منت هم که زانکه نیست الی و یاد از منت به مضارع مثنی
 اعراب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بارشاش به خوشاموسم بهار گریان
 ضرب چهار بار به بند یار کعبه از کعبه تمام خوشگوار مضارع مسدس مکفوف مخدوف
 مفاعیل فاعلاتن مفعولن به دو بارشاش به خوش جلوه جمال تو دیدن به خوشامیوه وصال
 تو چیدن به مضارع مسدس اعراب مکفوف مفعول فاعلاتن مفاعیلن دو بارشاش به ای
 کرده گرد ماه ز شب خرمین به گریان رحمت چو باران من به پنجم بحر سرج مسدس مطوی موقوف
 مفعول مفعول فاعلاتن دو بارشاش به با تو مر اسوختن اندر عذاب به به شدن با دگری پرست
 در نیجا عرض و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سرج مسدس مطوی مقطوع
 مجدوع مفعولن فاع دو بارشاش به ای گل رویت سنبل خیز به زلف سیاهت آتش سیر
 سرج مسدس مکفوف متخو مفعول مفعولن فاع دو بارشاش به تیغ بکفت از ناز سیاه تا شده هم سرج
 سرج مسدس مطوی مکفوف مفعول مفعول فاعلن دو بارشاش به قطره زلفش تو گویشود و با
 تاثیر تو زرشود ششم بحر مقتضب مثنی مطوی فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعولن دو بارشاش
 گدزای نسیم صبا صدم بطرف چین به گیتی سیار از ان کلغزار غنچه دهن مقتضب مثنی مطوی
 مقطوع به فاعلاتن مفعولن فاعلاتن مفعولن دو بارشاش به وقت را غنیمت و ان القدر که توانی به
 حاصل از حیات ای جان بگیم است که در مقتضب مربع مطوی فاعلاتن مفعولن دو بارشاش به
 نیست چو تو سر و چین به کلغزار غنچه دهن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلاتن مفعولن دو بار
 شاش به ای نگار سیمین بر به بر اسیر خود بنگر به مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلاتن
 مستعملن دو بارشاش به اگر شراب گلگون بود به بی لب توان خون بود پنجم بحر محبت مثنی مجنون مسجع
 مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلیان دو بارشاش به دلم که سوخت ز عشقت حیران جان من است آن به غبار گریه

فعلاتن دو بارشاش که دل من بیخ نیرود اگر عشق نور زد چهارم بحر مضارع مثنی اعراب
 مفعول فاعلاتن چهار بارشاش به ابر بهار گریان دین چشم خون نشان هم به دلیل بیخ نالان
 عاشق لصد فغان هم به درین بیت چهار رکن اعراب و چهار رکن سلام است مضارع مثنی اعراب
 بیخ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بارشاش به فعل تو نوش خندت کام شکر و بان به
 سر و دانت بیرون از فم کت و انان به درین بیت عروض و ضرب بیخ و باقی ارکان مانند بیت اول
 است مضارع مثنی اعراب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بارشاش
 بگیرم که نیست پرش آزادگان منت هم که زانکه نیست الی و یاد از منت به مضارع مثنی
 اعراب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بارشاش به خوشاموسم بهار گریان
 ضرب چهار بار به بند یار کعبه از کعبه تمام خوشگوار مضارع مسدس مکفوف مخدوف
 مفاعیل فاعلاتن مفعولن به دو بارشاش به خوش جلوه جمال تو دیدن به خوشامیوه وصال
 تو چیدن به مضارع مسدس اعراب مکفوف مفعول فاعلاتن مفاعیلن دو بارشاش به ای
 کرده گرد ماه ز شب خرمین به گریان رحمت چو باران من به پنجم بحر سرج مسدس مطوی موقوف
 مفعول مفعول فاعلاتن دو بارشاش به با تو مر اسوختن اندر عذاب به به شدن با دگری پرست
 در نیجا عرض و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سرج مسدس مطوی مقطوع
 مجدوع مفعولن فاع دو بارشاش به ای گل رویت سنبل خیز به زلف سیاهت آتش سیر
 سرج مسدس مکفوف متخو مفعول مفعولن فاع دو بارشاش به تیغ بکفت از ناز سیاه تا شده هم سرج
 سرج مسدس مطوی مکفوف مفعول مفعول فاعلن دو بارشاش به قطره زلفش تو گویشود و با
 تاثیر تو زرشود ششم بحر مقتضب مثنی مطوی فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعولن دو بارشاش
 گدزای نسیم صبا صدم بطرف چین به گیتی سیار از ان کلغزار غنچه دهن مقتضب مثنی مطوی
 مقطوع به فاعلاتن مفعولن فاعلاتن مفعولن دو بارشاش به وقت را غنیمت و ان القدر که توانی به
 حاصل از حیات ای جان بگیم است که در مقتضب مربع مطوی فاعلاتن مفعولن دو بارشاش به
 نیست چو تو سر و چین به کلغزار غنچه دهن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلاتن مفعولن دو بار
 شاش به ای نگار سیمین بر به بر اسیر خود بنگر به مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلاتن
 مستعملن دو بارشاش به اگر شراب گلگون بود به بی لب توان خون بود پنجم بحر محبت مثنی مجنون مسجع
 مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلیان دو بارشاش به دلم که سوخت ز عشقت حیران جان من است آن به غبار گریه

نور دیگان من است آن محبت من مجنون مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بارشاش زودیت
 میسر نظر بروی تو مارا به چه دولت است نقالی السد از قد تو قبار محبت من مجنون مقصور
 مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بارشاش از ان کی که دل من بسوی یار من است به زری یوراز که
 شبهای آفتاب من است محبت من مجنون مخدوف مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار
 شاش تو نور بیخ و من شمع خلوت سحرم به نه نیستی کن و جان من چون ای سیرم محبت من مجنون
 مقطوع مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن بسکون عین دو بارشاش برقت عمل دل و دین و مانده جان تنها
 چو آن غریب که ماند ز کار و ان تنها ششم بحر منسرح مطوی موقوف مفعول فاعلاتن
 چهار بارشاش غارت عشقت رسید رخت ل از با بر و فتنه کین سر کشید خنده مجنون بی فشره اصل این بحر
 مستعملن مفعولات است چهار بار منسرح مطوی مکفوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار
 شاش نوش لب دهر رسید هوش بر دار حسن حمد خدا و نذر اذوب عنا اعراب منسرح مطوی مخدوف
 مفعول فاعلاتن مفعول فاع دو بارشاش من نشیندم که خط بر آب نویسند به آیت خوبی بر آفتاب
 نویسند منسرح مطوی متخو مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاع دو بارشاش آنچه تو داری این ماه
 ندارد جاه و جلال تو باد شاه ندارد و پنجم بحر خفیف مسدس مجنون مخدوف
 فاعلاتن مفاعیلن فاعلن کسب عین و بارشاش به شرب از شوق جا به جا به هم به عاشقم عاشق چهاره کم هم
 خفیف مسدس مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعیلن فاعلن بسکون عین دو بارشاش هر گشت
 لعل میگون را به دست کن عاشقان مخزون خفیف مسدس مجنون مقطوع مسجع
 فاعلاتن مفاعیلن فاعلن دو بارشاش پیش تو جامی تو انم کرد به وز تو خود را نمی توانم کرد به
 و هم بحر تشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیلن فاعلن دو بارشاش ای
 نگار به چشم و سیه بسوی به سر و قد نیکو گوی نیکو روی متشاکل مربع مکفوف مقصور
 فاعلاتن مفاعیلن دو بارشاش هر روز کار خزان است به با دگر دی انسان است به باز و هم بحر
 متقارب مثنی سالم فاعلاتن بهشت بارشاش زرشاد پرستی نشانی ندارد و مگر زاده شهر جانی ندارد
 متقارب مثنی مسجع فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 پاک دینان به نیاز خوش خاطر نازنینان متقارب مثنی مقصور فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 شاش دلم بر دوح و فای اندشت دلم هم ز غم آشنای اندشت متقارب مثنی مخدوف
 فاعلن فاعلن فاعلن فعل دو بارشاش چکا چاک کرد و شب یا شب زره به یکی گفت که دو گر گفت ده به

نور دیگان من است آن محبت من مجنون مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بارشاش زودیت
 میسر نظر بروی تو مارا به چه دولت است نقالی السد از قد تو قبار محبت من مجنون مقصور
 مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بارشاش از ان کی که دل من بسوی یار من است به زری یوراز که
 شبهای آفتاب من است محبت من مجنون مخدوف مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار
 شاش تو نور بیخ و من شمع خلوت سحرم به نه نیستی کن و جان من چون ای سیرم محبت من مجنون
 مقطوع مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن بسکون عین دو بارشاش برقت عمل دل و دین و مانده جان تنها
 چو آن غریب که ماند ز کار و ان تنها ششم بحر منسرح مطوی موقوف مفعول فاعلاتن
 چهار بارشاش غارت عشقت رسید رخت ل از با بر و فتنه کین سر کشید خنده مجنون بی فشره اصل این بحر
 مستعملن مفعولات است چهار بار منسرح مطوی مکفوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار
 شاش نوش لب دهر رسید هوش بر دار حسن حمد خدا و نذر اذوب عنا اعراب منسرح مطوی مخدوف
 مفعول فاعلاتن مفعول فاع دو بارشاش من نشیندم که خط بر آب نویسند به آیت خوبی بر آفتاب
 نویسند منسرح مطوی متخو مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاع دو بارشاش آنچه تو داری این ماه
 ندارد جاه و جلال تو باد شاه ندارد و پنجم بحر خفیف مسدس مجنون مخدوف
 فاعلاتن مفاعیلن فاعلن کسب عین و بارشاش به شرب از شوق جا به جا به هم به عاشقم عاشق چهاره کم هم
 خفیف مسدس مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعیلن فاعلن بسکون عین دو بارشاش هر گشت
 لعل میگون را به دست کن عاشقان مخزون خفیف مسدس مجنون مقطوع مسجع
 فاعلاتن مفاعیلن فاعلن دو بارشاش پیش تو جامی تو انم کرد به وز تو خود را نمی توانم کرد به
 و هم بحر تشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیلن فاعلن دو بارشاش ای
 نگار به چشم و سیه بسوی به سر و قد نیکو گوی نیکو روی متشاکل مربع مکفوف مقصور
 فاعلاتن مفاعیلن دو بارشاش هر روز کار خزان است به با دگر دی انسان است به باز و هم بحر
 متقارب مثنی سالم فاعلاتن بهشت بارشاش زرشاد پرستی نشانی ندارد و مگر زاده شهر جانی ندارد
 متقارب مثنی مسجع فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 پاک دینان به نیاز خوش خاطر نازنینان متقارب مثنی مقصور فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 شاش دلم بر دوح و فای اندشت دلم هم ز غم آشنای اندشت متقارب مثنی مخدوف
 فاعلن فاعلن فاعلن فعل دو بارشاش چکا چاک کرد و شب یا شب زره به یکی گفت که دو گر گفت ده به

نور دیگان من است آن محبت من مجنون مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بارشاش زودیت
 میسر نظر بروی تو مارا به چه دولت است نقالی السد از قد تو قبار محبت من مجنون مقصور
 مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بارشاش از ان کی که دل من بسوی یار من است به زری یوراز که
 شبهای آفتاب من است محبت من مجنون مخدوف مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار
 شاش تو نور بیخ و من شمع خلوت سحرم به نه نیستی کن و جان من چون ای سیرم محبت من مجنون
 مقطوع مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن بسکون عین دو بارشاش برقت عمل دل و دین و مانده جان تنها
 چو آن غریب که ماند ز کار و ان تنها ششم بحر منسرح مطوی موقوف مفعول فاعلاتن
 چهار بارشاش غارت عشقت رسید رخت ل از با بر و فتنه کین سر کشید خنده مجنون بی فشره اصل این بحر
 مستعملن مفعولات است چهار بار منسرح مطوی مکفوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار
 شاش نوش لب دهر رسید هوش بر دار حسن حمد خدا و نذر اذوب عنا اعراب منسرح مطوی مخدوف
 مفعول فاعلاتن مفعول فاع دو بارشاش من نشیندم که خط بر آب نویسند به آیت خوبی بر آفتاب
 نویسند منسرح مطوی متخو مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاع دو بارشاش آنچه تو داری این ماه
 ندارد جاه و جلال تو باد شاه ندارد و پنجم بحر خفیف مسدس مجنون مخدوف
 فاعلاتن مفاعیلن فاعلن کسب عین و بارشاش به شرب از شوق جا به جا به هم به عاشقم عاشق چهاره کم هم
 خفیف مسدس مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعیلن فاعلن بسکون عین دو بارشاش هر گشت
 لعل میگون را به دست کن عاشقان مخزون خفیف مسدس مجنون مقطوع مسجع
 فاعلاتن مفاعیلن فاعلن دو بارشاش پیش تو جامی تو انم کرد به وز تو خود را نمی توانم کرد به
 و هم بحر تشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیلن فاعلن دو بارشاش ای
 نگار به چشم و سیه بسوی به سر و قد نیکو گوی نیکو روی متشاکل مربع مکفوف مقصور
 فاعلاتن مفاعیلن دو بارشاش هر روز کار خزان است به با دگر دی انسان است به باز و هم بحر
 متقارب مثنی سالم فاعلاتن بهشت بارشاش زرشاد پرستی نشانی ندارد و مگر زاده شهر جانی ندارد
 متقارب مثنی مسجع فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 پاک دینان به نیاز خوش خاطر نازنینان متقارب مثنی مقصور فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 شاش دلم بر دوح و فای اندشت دلم هم ز غم آشنای اندشت متقارب مثنی مخدوف
 فاعلن فاعلن فاعلن فعل دو بارشاش چکا چاک کرد و شب یا شب زره به یکی گفت که دو گر گفت ده به

اسم	آرامیدن	آرام کرنا							
اسم	آروغیدن	آروغ کالینا	آروغ	آروغید	می آروغ	بیاروغ	آروغنده		
اسم	آزردن	آزردگی	آزردگی	آزرد	می آزرد	ببازار	آزارنده	دل آزار	آزرد
اسم	آزمودن	آزمایش	آزمایش	آزمود	می آزمود	ببازمای	آزماینده	کارزما	آزمود
اسم	آسودن	آسود کرنا	آسود	آسود	می آساید	بببای	آساینده		آسود
اسم	آشامیدن	آشام	آشام	آشامید	می آشامد	بببببب	آشامنده	در آشام	آشامید
اسم	آشفتن	آشوب	آشوب	آشفت	می آشوبد	بببببب	آشوبنده	شهر آشوب	آشفت
اسم	آغازیدن	آغاز	آغاز	آغازید	می آغازد	بببببب	آغازنده		آغازید
اسم	آغوشیدن	آغوش	آغوش	آغوشید	می آغوشد				آغوشید
اسم	آفریدن	آفرین	آفرین	آفرید	می آفریند	بببببب	آفریننده	بببببب	آفرید
اسم	آگاهیدن	آگاه	آگاه	آگاهید	می آگاهد	بببببب	آگاهنده	خدا آگاه	
اسم	آگذرن	آگذر	آگذر	آگذرد	می آگذرد				آگذرد
اسم	آلاییدن	آلای	آلای	آلایید	می آلاید	بببببب	آلاینده		آلایید
اسم	آلودن	آلود	آلود	آلود	می آلود				آلود
اسم	آماسیدن	آماس	آماس	آماسید	می آماسد		آماسنده		آماسید
اسم	آمرزیدن	آمرز	آمرز	آمرزید	می آمرزد	بببببب	آمرزنده	آمرزگار	آمرزید
اسم	آموختن	آموخت	آموخت	آموختید	می آموزد	بببببب	آموختنده	آموختار	آموختید

اسم	آمودن	آمود							
اسم	آمیختن	آمیخت	آمیخت	آمیختید	می آمیزد	بببببب	آمیختنده	آمیختار	آمیختید
اسم	آویختن	آویخت	آویخت	آویختید	می آویزد	بببببب	آویختنده	آویختار	آویختید
اسم	آزیدن	آزید	آزید	آزیدید	می آرزد	بببببب	آزیدنده	آزیدار	آزیدید
اسم	آستاندن	آستان	آستان	آستانید	می آستاند	بببببب	آستاننده	آستانار	آستانید
اسم	آستردن	آسترد	آسترد	آستردید	می آسترده				آستردید
اسم	آفادیدن	آفاد	آفاد	آفادید	می آفادد	بببببب	آفادنده	آفادار	آفادید
اسم	آفرختن	آفرخت	آفرخت	آفرختید	می آفرزد	بببببب	آفرختنده	آفرختار	آفرختید
اسم	آفرودن	آفرود	آفرود	آفرودید	می آفرودد	بببببب	آفرودنده	آفرودار	آفرودید
اسم	آفسردن	آفسرد	آفسرد	آفسردید	می آفسردد				آفسردید
اسم	آفشازدن	آفشاز	آفشاز	آفشازید	می آفشازد	بببببب	آفشازنده	آفشازار	آفشازید
اسم	آفشردن	آفشرد	آفشرد	آفشردید	می آفشردد	بببببب	آفشردنده	آفشردار	آفشردید
اسم	آفکندن	آفکند	آفکند	آفکندید	می آفکندد	بببببب	آفکندنده	آفکندار	آفکندید
اسم	آبازدن	آباز	آباز	آبازید	می آبازد	بببببب	آبازنده	آبازار	آبازید

سنگ کبود در چشم آینه شیشه زرد

دریدن	پهارنا	در ایندن	درید	میدرد	بر	دورنه	مردم در	دریده
دزدیدن	چورانا	دزدی	دزدید	میدزد	بزد	دزدنده	آب نزد	دزدیده
دویدن	دوینا	دویدن	دوید	میدود	بدم	دمنده	دوان	دویده
دوختن	سینا	دوخت	دوخت	میدوزد	دوز	دوزنده	خیزدوز	دوخته
دوشیدن	دوشنا	دوشیدن	دوشید	میدوشد	بروش	دوشنده		دوشیده
دویدن	دوژنا	دوژیدن	دوید	میدود	بدو	دوژنده	دوژدو	دویده
دویدن	دوینا	دویدن	دید	می بیند	بین	بیننده	بینین	دیده

باب راء جمله

راندن	پاکنا	رااند	میراند	بران	راانده	حکمران	راانده
ربودن	ربودگی	ربود	میراید	بربا	رباینده	دلر با	ربوده
رخشیدن	چکنا	رخشیدن	میرخشد	برخش	رخشده	رخشان	رخشیده
رزیدن	رنگنا	رزید	میرزد	برز	رزنده	رنگرز	رزنده
رستن	رستکاری	رست				رستکار	رسته
رستن	اوگنا	رست					رسته
رسیدن	رسینا	رسیدن	میرسد	برس	رسنده	فرادرس	رسیده
رشتن	کاتنا	رشت					رشته
رضن	چنا	رضن	میرود	برو	رونده	روان	رفته

دری که در کتب کهنه با این بهمان رفت
 در کتب کهنه با این بهمان رفت
 در کتب کهنه با این بهمان رفت

رضن	بهارنا	رفت	میرود	بروب	روبنده	خاروب	رفته
رقصیدن	ناچنا	رقصیدن	میرقصد	برقص	رقصنده	رقصان	
رمدن	بهاگنا	رماندن	میرمد	برمد	رمنده	رمان	رمنده
رنجیدن	آرزو پونا	رنجیدن	میرنجد	برنج	رنجنده	رنجان	رنجیده
رویدن	اوگنا	رویدن	میرود		روینده	خودرو	روینده
رسیدن	چوینا	رساندن	میرسد	برسد	رسنده	رها	رسیده
ریختن	چشکنا	ریختن	میریزد	بریزد	ریزنده	عرق یز	ریخته
رسیدن	گنا	رسید	میرسد	برسد	رسنده		رسیده

باب زای مجده

زادن	جننا	زاد					آدم زاد
زایندن	جننا	زاینند	میرزاید	برزاید	زاینده	حادثه زاینده	زاینده
زاریدن	رونا	زارید	میرزارد			زار	
زودن	مارنا	زود	میرزند	بزند	زونده	شیرین زنده	زنده
زودون	میتقل کرنا	زودون	میرزود	برزود	زودینده	غم زودای	زودوده
زیستن	جینا	زیست	میرزند	بزند	زنده		

باب زای فارسی

در کتب کهنه با این بهمان رفت
 در کتب کهنه با این بهمان رفت
 در کتب کهنه با این بهمان رفت

س	سختی	عاصد	لایق	عالم	عالم	عالم	عالم	عالم
هشتن	چوژنا		هشت					
بلیدن	چوژنا		بلید	می بلید	بیل	بلنده		بلیده
باب یار تختانی								
پارستن	سکنا	یارانی	یارت					یارسته
یافتن	پانا		یافت	مییابد	بیاب	یابنده	کامیاب	یافته
خاتم								

هر مبتدی را لازم است که صرف کبیر تمامی مصادر لازم و متعدی را بطریق مرقوم، لفظ محفوظ
 بر زبان کند تا در چند روز قوت استخراج مشتقات کلمه خواندن عبارات بهم رسد و امید که بوقت
 از دعای خیر محروم و منسی نسازند مصرعه بر کربسان کارها دشوار نیست بجهت

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ كُلِّ لَئِنَّمَا وَالصَّلَاةُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ خَيْرٌ لِّكَانَامِ
 وَاللَّهِ الْكَرَامِ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامِ هـ

ت

وَمَنْ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

حَفِيفٌ شَيْخٌ عَاطِلٌ يَسْهُو
 فِي رَمَطِ طَبِيعِ الْجَعْرِ مِنْ طَبِيعِ

کلمات معنی فاعل
 کلمات معنی مفعول
 کلمات معنی جار و ابواب
 کلمات معنی تشبیه
 کلمات معنی رنگ

در معنی فاعل بود گزاران است دل را	کلمه گزاران است که در کلمات معنی فاعل است
لایح وستان وبار وشار وزار در معنی جا	کلمه لایح وستان وبار وشار وزار در معنی جا است
سان وارا ساروس وآن وذنون مانتدوش	کلمه سان وارا ساروس وآن وذنون مانتدوش در معنی جار و ابواب است
وش ویش وچون بره مثل وندید وچویش	کلمه وش ویش وچون بره مثل وندید وچویش در معنی تشبیه است
کون قام وگونه وام وپام وکون و رنگ چوده خون	کلمه کون قام وگونه وام وپام وکون و رنگ چوده خون در معنی رنگ است

کلمات معنی فاعل
 کلمات معنی مفعول
 کلمات معنی جار و ابواب
 کلمات معنی تشبیه
 کلمات معنی رنگ

کلمات معنی فاعل
 کلمات معنی مفعول
 کلمات معنی جار و ابواب
 کلمات معنی تشبیه
 کلمات معنی رنگ

کین ناک اکیں پرین وقلو و مشون ای جوان	کلمه کین ناک اکیں پرین وقلو و مشون ای جوان در معنی فاعل است
ایا کجکی کاج چو بوکاش ویکر کاشکی	کلمه ایا کجکی کاج چو بوکاش ویکر کاشکی در معنی مفعول است
آگاه باش ویا و بادمان مین الای پیشکی	کلمه آگاه باش ویا و بادمان مین الای پیشکی در معنی جار و ابواب است
چو چیت کو پس هست استقام بر استقام	کلمه چو چیت کو پس هست استقام بر استقام در معنی تشبیه است

کلمات معنی فاعل
 کلمات معنی مفعول
 کلمات معنی جار و ابواب
 کلمات معنی تشبیه
 کلمات معنی رنگ

کلمات معنی فاعل
 کلمات معنی مفعول
 کلمات معنی جار و ابواب
 کلمات معنی تشبیه
 کلمات معنی رنگ

تصنیف چه کات ویزه اور خدا و مرشد کار

چون با خود پیوسته است
چون خداوند است
چون خداوند است
چون خداوند است
چون خداوند است
چون خداوند است
چون خداوند است
چون خداوند است

شاید تنگی و آزار آن گان و آزاره بان و وان و ان

شاید تنگی و آزار آن گان و آزاره بان و وان و ان
شاید تنگی و آزار آن گان و آزاره بان و وان و ان
شاید تنگی و آزار آن گان و آزاره بان و وان و ان
شاید تنگی و آزار آن گان و آزاره بان و وان و ان
شاید تنگی و آزار آن گان و آزاره بان و وان و ان
شاید تنگی و آزار آن گان و آزاره بان و وان و ان
شاید تنگی و آزار آن گان و آزاره بان و وان و ان
شاید تنگی و آزار آن گان و آزاره بان و وان و ان

که او در در ساکن و ما مثل او نم بود

چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا

علت از بر از بر که زیر اچرا که سه شود

چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا

در معنی شاید بود تحقیق و استتفا مگر

بیشکلمات بی حساب
بیشکلمات بی حساب
بیشکلمات بی حساب
بیشکلمات بی حساب
بیشکلمات بی حساب
بیشکلمات بی حساب
بیشکلمات بی حساب
بیشکلمات بی حساب

بندی وان و کاروان
بندی وان و کاروان
بندی وان و کاروان
بندی وان و کاروان
بندی وان و کاروان
بندی وان و کاروان
بندی وان و کاروان
بندی وان و کاروان

بیشکلمات تجلیه
بیشکلمات تجلیه
بیشکلمات تجلیه
بیشکلمات تجلیه
بیشکلمات تجلیه
بیشکلمات تجلیه
بیشکلمات تجلیه
بیشکلمات تجلیه

گفتی و گویی کویا پندار است و گویا دیگر

چون با خود پیوسته است
چون خداوند است
چون خداوند است
چون خداوند است
چون خداوند است
چون خداوند است
چون خداوند است
چون خداوند است

مفعول پنج آمد بران مطلق له شیخ قبی و بی

چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا
چون بخواهد در دنیا

و انما مثال جمله را در کوش جانیت جای ده

احمد تدرب العالمین

که کتاب اقاوت انشاب متانت کتاب الموسوم به تشریح الحروف با لوف

فوائد مخفوف کینپ کانور محله پیکاپو متصل احاطه کرنیل محمد زمان خان برستیار

کار کاران مطبع جعفری شیخ جعفر علی ولد شیخ قاسم علی سرپرست تبارج بست

چهارم شهر ذی الحجه ۱۲۶۹ هجری جمادی اولی بر لوط طبع شد و احمد مدنی الیدایه و الهیات

بیشکلمات بی حساب

بیشکلمات بی حساب

بیشکلمات بی حساب

بیشکلمات بی حساب

بیشکلمات بی حساب

بیشکلمات بی حساب

غزل

غلام ترکس مست تو تا جدارتند
 کدر کین جو صبا شریفش تا رویتن
 زمین آن گل حاضر غزل سرایم بود
 ترا حیا و مرا آب دیده شد غمناز
 بمنیز زلف دو تا چون کدر کئی بنگر
 تو دستگیر شمای حضور خسته که
 و نقش چهره عشاق میتوان دیدن
 نصیب هست بهشت آنچه شناسن بود
 بر روی بیکده و چهره اعرافی کن
 خلاص حافظ از آن لغت پارسا

خراب بود لعل تو به شیار آنتند
 که از نظر اول لغت چه سوگو آنتند
 که غنای بی از هر طرف هزار آنتند
 و گرنه عاشق و محشوق از تو آنتند
 که از زمین و سیارت چه بقرار آنتند
 پیاده و سوار هم و هر مان سوار آنتند
 که ساکنان از دور دست خاکسار آنتند
 که مستحق کرامت کما به کار آنتند
 مرد مصوم و صفا کما به سایه کار آنتند
 که بی شکمان کند تو در مستکار آنتند

ایضا

گفتم که خطا کردی در بزمین بود
 گفتم که بسی خطا جفا بر تو کشیدند
 گفتم که قرین بدت افکنده برین روز
 گفتم که بسی جام طرب خردی ازین پیش
 گفتم که تو ای عمر چرا زود بر رفتی
 گفتم که من ای ماه چرا مهر بریدی
 گفتم که بوقت سمرقند بود چه رفتی

گفتا چه توان کرد چه تقدیر چنین بود
 گفتا همه آن بود که در لوح حسین بود
 گفتا که هر اجبت بر خویش قرین بود
 گفتا که شفا در فتح با پسین بود
 گفتا که فلانی چکنم عمر حسین بود
 گفتا که فلک با من بر مهر کین بود
 گفتا که هر مصلحتی وقت درین بود

گفتم که رخا قضا بچیت شده دور

گفتا که همه وقت مراد اعیان بود

کترین قرالین نم

این نیزه علی غریب بود

ما شاء الله لا قوت الا بالله العظیم

رساله الف کشت

در مطبع سیاحتی در مقام کانپور طبع شد

نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره

در لغات فارسی ثانیا مه هم بتبدیل یا بدلی حلاق هم بتبدیل یا بدلی حلاق هم بتبدیل یا بدلی حلاق هم بتبدیل یا بدلی حلاق هم بتبدیل یا بدلی حلاق هم بتبدیل یا بدلی حلاق هم بتبدیل یا بدلی حلاق هم بتبدیل یا بدلی حلاق هم بتبدیل یا بدلی حلاق	هم معنی اضافه زانده هم معنی اضافه زانده هم معنی اضافه زانده هم معنی اضافه زانده هم معنی اضافه زانده هم معنی اضافه زانده هم معنی اضافه زانده هم معنی اضافه زانده هم معنی اضافه زانده هم معنی اضافه زانده
--	--

نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره

پس مبدل گردوان با تا و ذال ذال و ذال زیکر گرد و بدل حرف می در اول و اوسط اخیر ز می بسین و جم غین و حابدل هم مبدل گرد و بدل هم مبدل گرد و بدل هم مبدل گرد و بدل هم مبدل گرد و بدل هم مبدل گرد و بدل هم مبدل گرد و بدل	در حاضرین دقیقه و خیال استیاز آن بد کنس اقل قلب می یا بد بلام ای پذیر میشود و دل بدارش نی خل هم مبدل گرد و بدل هم مبدل گرد و بدل هم مبدل گرد و بدل هم مبدل گرد و بدل هم مبدل گرد و بدل هم مبدل گرد و بدل
---	---

نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره
نقطه داره و بی نقطه داره

این قواعد یاد داری بر محل
 هم با و یا و فا کرد و بدل
 با یک لفظ اضافت اینست
 جز بخلاف الف و وا قبل کم
 یا مخفی به نسبت است
 در پس کلمه بیان فتح را
 آخر افعال جبر است

ف
 اعلان مخفی است
 فتح و بدل
 با یک لفظ اضافت
 اینست
 جز بخلاف الف و وا
 قبل کم
 یا مخفی به نسبت
 است
 در پس کلمه بیان
 فتح را
 آخر افعال جبر
 است

ساقطش سازند در جمع کلام
 الف و جم و زاید خای مخفی
 یا بر تکلم خطاب است
 لا یقی تو تصنیف و عطفی
 در بیان کلمات

همزه گرو در اضافت و اسلام
 گشته و تصعیر کاف فارسی
 فاعله و مصدر و وجه
 نیز استمرار شکری نکر
 در بیان کلمات

ف
 این قواعد یاد داری
 هم با و یا و فا کرد
 و بدل
 با یک لفظ اضافت
 اینست
 جز بخلاف الف و وا
 قبل کم
 یا مخفی به نسبت
 است
 در پس کلمه بیان
 فتح را
 آخر افعال جبر
 است

در بیان کلمات

تا دوامی الکی و زنیسا
 ابتدا و انتها علت شرا
 چونکه اینها را کنی با اسم ضم
 هم معنی صفت العین نیز
 هم معنی برای و بعد از آن
 کاف ادانی شکاف ای یقین

فایا و او مرادف ان قسین
 یاز بهر معنی اینک جوان بود
 در مرور خود می آرد فسی
 س فرو شدن الف با و او را
 گاه قبل و او را ضم داده اند

فون با کنون نیز هم معنی به معنی
 یاز برای معنی تردید دان
 س فرو شدن الف با و او را
 گاه قبل و او را ضم داده اند

فون با کنون نیز هم معنی به معنی
 یاز برای معنی تردید دان
 س فرو شدن الف با و او را
 گاه قبل و او را ضم داده اند



<p>بهر مصد گفته شد نیکو تر <small>مصد قلمت ناری آنگاه نامش شود و خولت خواران تو که خوار بودی چون آنکه از دستش که بود و رفتن او رفتن فارسی سخی را بود</small></p>	<p>گی و آرو شین بدانی هر سه را <small>از نیکو گذر نماند فاعله سیاه خان بان ماکو ۱۱</small></p> <p>هر که این اشعار از بر کرد زود</p>
---	--

سنگ و حسان رفته المنج که بتاریخ بنهست و شهبان سه هجری نو
 نسخه متبک قواعده فارسی که هر چه در جواز است
 مستحق الف کشت

بجوشش کار پر از طبع سیمانی جناب تطایب گزیده و جهان معقول خالو الزین و جان
 مولوی مسیح الزمان صاحب لاد الشیخ موسی و توفیق حلیه طبع پوشید

هر چه رنگین لال تحسین زین

باز در آن کتابی چون دور از کویست
 نامین قطعه ای دیگر جاورد آن یک
 خط و در آن خط قطعه ای دو
 نیاز که قطعه زود کار برای
 منزل بر روی دیوار نگاری از
 موسی اهل هندو در این ملک
 برای ادای نذر و این شهر در
 شرفیه در علم من
 الفصاحت ۱۲

